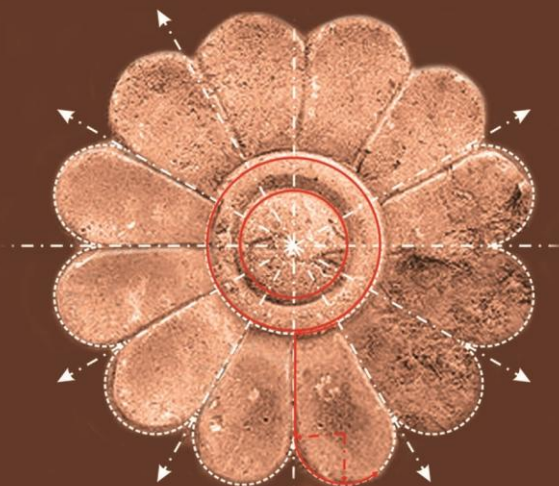




ایران فیروز زمانه پادشاه

محمدرضا جوادی یگانه
سعیده زادقناد



کتاب هفتم انگیزش، سنت، لذت طلبی

کتابخانه ملی ایران، در نگاه پیگانگان به جامعه ایران

از اولین نوشته‌ها تا ۱۳۵۷



شورای اجتماعی کشور

ایرانیان در زمانه پادشاهی

خلقیات منفی ایرانیان در نگاه بیگانگان به جامعه ایران
از اولین نوشته‌ها تا ۱۳۵۷

کتاب هفتم

انگیزش؛ سنت؛ لذت طلبی

محمدرضا جوادی یگانه، سعیده زادقناد

پاییز ۱۳۹۴

جوادی یگانه، محمدرضا، ۱۳۴۸-

ایرانیان در زمانه پادشاهی: خلیات ایرانیان در نگاه بیگانگان به جامعه ایران از اولین نوشته‌ها تا ۱۳۵۷/ محمدرضا جوادی یگانه، سعیده زادقناد. - تهران: شورای اجتماعی کشور؛ پژوهشکده مطالعات فرهنگی و اجتماعی، ۱۳۹۴.

ج. ۱۰

یادداشت: مجموعه ده جلدی «ایرانیان در زمانه پادشاهی» حاصل مطالعه حدود ۵۰۰ سفرنامه و گزارش سفر و استخراج نگاه بیگانگان به خلیات ایرانیان است که بر مبنای ساختار مدور ارزش‌های انسانی شوارتز طبقه‌بندی و به تناسب در کتاب‌های این مجموعه گنجانده شده‌اند. تقسیم‌بندی جلد‌های سوم تا دهم کتاب نیز بر اساس گونه‌های ده‌گانه ارزشی شوارتز است.

مندرجات: ج. ۱. مقدمه و منابع. - ج. ۲. گزیده خلیات مثبت. - ج. ۳. خلیات منفی: عام‌گرایی (بخش اول). - ج. ۴. خلیات منفی: عام‌گرایی (بخش دوم). - ج. ۵. خلیات منفی: امنیت (بخش اول). - ج. ۶. خلیات منفی: امنیت (بخش دوم). - ج. ۷. خلیات منفی: انگیزش؛ سنت؛ لذت‌طلبی. - ج. ۸. خلیات منفی: هم‌نوایی؛ دستیابی به اهداف. - ج. ۹. خلیات منفی: نیک‌خواهی. - ج. ۱۰. خلیات منفی: قدرت؛ خودهدایت‌گری. موضوع: ۱. ویژگی‌های ملی ایرانی - جنبه‌های جامعه‌شناختی. ۲. اخلاق ایرانی - تاریخ. ۳. ایرانیان - هویت نژادی. ۴. فرهنگ ایرانی. ۵. ایرانیان - جنبه‌های اخلاقی.

شناسه افزوده: الف. عنوان. ب. زادقناد، سعیده، ۱۳۶۲-، نویسنده همکار. ج. وزارت کشور، مرکز اجتماعی فرهنگی، دبیرخانه شورای اجتماعی. د. وزارت علوم، تحقیقات و فناوری، پژوهشکده مطالعات فرهنگی و اجتماعی.

رده بندی کنگره: ۹۰۰/۹، ۱۳۹۴، ۶۵/۹ DSR

رده بندی دیویی: ۹۵۵/۰۰۴۴

ایرانیان در زمانه پادشاهی: خلیات ایرانیان در نگاه بیگانگان به جامعه ایران از اولین نوشته‌ها تا ۱۳۵۷

کتاب هفتم. خلیات منفی: انگیزش؛ سنت؛ لذت‌طلبی

محمدرضا جوادی یگانه (دانشیار جامعه‌شناسی دانشگاه تهران)، سعیده زادقناد

ناشر: شورای اجتماعی کشور؛ پژوهشکده مطالعات فرهنگی و اجتماعی

صفحه‌آرا و طراح جلد: امین‌اله بخشایی

چاپ اول ۱۳۹۴

شمارگان: ۲۰۰

حقوق دوره ده جلدی متعلق به مولفین است.

هر چند در ایران کنونی چیزی جز ویرانه‌های تخت جمشید برای وصل کردن این خاطره‌ها به اوضاع فعلی باقی نمانده است، قدرت و افتخارات نابوده شده است؛ اما یقیناً مقادیر هنگفتی ثروت مالی، نیروی انسانی، و نبوغ سازماندهی و اداری در دسترس این امپراتوری باستانی بوده است. ولی اکنون هیچ کس نمی‌تواند اثری از آنها در کشور شیر و خورشید بیابد. بطوری که یک جوان ایرانی با تلخی به من اظهار داشت: «کورش و داریوش مواد مخدري هستند که هیئت حاکمه برای ساکت کردن ما مورد استفاده قرار می‌دهد.» (آمریکایی‌ها در ایران؛ میل‌سپو، ۱۳۷۰: ۱۲)

فهرست

۱	ارزش اساسی سوم: انگیزش
۳	ارزش هفدهم: بی باکی
۵	ترس و محافظه کاری
۹۳	ارزش هجدهم: تنوع حیات
۹۵	یکنواختی زندگی
۱۱۱	ارزش نوزدهم: زندگی هیجان انگیز
۱۱۵	ارزش اساسی چهارم: سنت
۱۱۷	ارزش بیستم: سپردن خویش به دست خدا (دینداری)
۱۱۹	عدم شناخت و پای بندی به دیانت
۱۹۳	ارزش بیست و یکم: پذیرفتن سهم خویش از زندگی
۱۹۵	حسادت و عیب جویی
۲۲۵	طمع و زیاده خواهی
۲۷۵	توقع انعام
۲۹۷	ارزش بیست و دوم: متواضع بودن
۲۹۹	خودنمایی و خودپسندی
۳۴۷	ارزش بیست و سوم: میانه روی
۳۴۹	احساسات و اشتیاقات افراطی
۳۹۵	اسراف و ولخرجی
۴۰۳	تجمل گرایی
۴۳۵	چانه زنی
۴۴۳	پرحرفی و گزافه گویی
۴۵۵	تعارف بیجا
۴۸۷	مبالغه کردن

۵۱۵	پر خوری
۵۲۱	ارزش بیست و چهارم: احترام به سنت
۵۲۳	بی احترامی به میراث گذشتگان
۵۵۹	بی احترامی به گورستان
۵۶۵	ارزش اساسی پنجم: لذت طلبی
۵۶۷	ارزش بیست و پنجم: لذت
۵۷۱	ارزش بیست و ششم: لذت بردن (کیف کردن) از زندگی
۵۷۵	ارزش بیست و هفتم: صرفا به خود پرداختن
۵۷۷	افراط در استعمال شراب و مواد مخدر
۶۴۱	زنبارگی

ارزش اساسی سوم: انگیزش

ارزش هفدهم: بی باکی

ارزش اساسی سوم: انگیزش

ارزش هفدهم: بی باکی

توس و محافظه کاری

۴۹۰-۴۷۹ پیش از میلاد، آیسخولوس (اشیل)، سرباز و درام نویس یونانی

پیک: ای بانو! آن که همه مصیبت‌ها را آغاز کرد،/ روحی کینه توز، اهریمنی شریر و بی اصل بود./ یک نفر یونانی (هرودت می‌گوید این یونانی سیسنیوس نام داشت و مستخدم اطفال تمیستوکل بود و او را تمیستوکل فرستاد تا به خشایارشا اطلاع دهد که یونانیان قصد فرار دارند (برای اطلاع بیشتر ر.ک. تاریخ هرودت، کتاب هشتم بند ۷۵؛ یا حیات مردان نامی، «تمیستوکل»، ص ۳۲۰). پلوتارک می‌گوید این مرد ایرانی الاصل بود. اما واقعیت این است که هرودت و پلوتارک هر دو این مطلب را از آیسخولوس گرفته‌اند و به افسانه پردازی پرداخته‌اند که باور کردنش مشکل است.... جالب توجه اینجاست که خود هرودت هم این سؤال را مطرح می‌کند که آیا ممکن است طرف مقابل یعنی خشایارشا آن قدر ساده دل باشد که همیشه این حيله‌ها را باور کند؟ پاورقی مترجم) از طرف سپاه آتن آمده،/ و به فرزندت خشایارشا گفته بود:/ هنگام فرا رسیدن تاریکی شب تار/ یونانیان صبر نمی‌کنند،/ خود را بر عرصه کشتی‌ها می‌اندازند،/ و یکی اینجا و یکی آنجا برای نجات خویش پنهانی می‌گریزد./ و او چون این سخن را شنید/ بی آنکه حيله یونانیان را دریابد یا حسادت خدایان را درک کند،/ به همه امیران کشتی‌ها چنین فرمان داد:/ همین که پرتو گرم خورشید دیگر بر زمین ننهد/ و تاریکی اثر مقدس را فرا گیرد، قسمت اعظم کشتی‌ها را در سه ردیف قرار دهند،/ راه‌های خروجی و گذرهای دریای خروشان را ببندند/ و بقیه، جزیره آژاکس را در حلقه محاصره گیرند./ چنانچه یونانیان از این دام بلا رهایی یابند،/ و کشتی‌هایشان پنهانی راه گریزی پیدا کنند/ سر همه قطع خواهد شد. چنین بود فرمان او./ این سخن از قلبی سرشار از خودپسندی برخاست،/ چون او آگاه نبود که خدایان برایش چه تدارک دیده‌اند. (مصرع ۳۵۳ تا ۳۷۳) ... شب گذشت، بی آنکه نیروی دریایی یونان/ پنهانی برای خروج کوشش کند./ آن گاه چون روز سوار بر اسب‌های سفید/ فروغ خویش را بر همه جای زمین پراکند/ بیدرنگ از جانب یونانیان بانگی بلند،/ چون سرودی آهنگین برخاست./ صدای رسا در صخره‌های جزیره انعکاس یافت/ همه بربرها را وحشت فرا گرفت،/ امیدشان بر باد رفت. چون برای فرار نبود/ که در آن

هنگام یونانیان سرود شکوهمند په‌آن را می‌خواندند،/ باکه باری افزودن دلاوریشان در رزم آرایبی بود. (مصرع ۳۸۴ تا ۳۹۴) ... در آغاز نیروی دریایی ایران ایستادگی کرد،/ لیکن چون کشتی‌های فراوان در تنگه باریک جمع شده بودند/ نه تنها نتوانستند به یاری هم بشتابند،/ بلکه با بدنه‌های رویینشان به هم خوردند/ و دستگاه‌های پارویی خود را شکستند/ و ناوهای یونانی که با مهارت ضربه می‌زدند/ گرد آنان را تنگ فرا گرفتند، پیکر کشتی‌ها را واژگونه کردند./ دریا دیگر دیده نمی‌شد،/ از شکسته‌های کشتی و اجساد خون آلود پوشیده شد،/ ساحل‌ها و تخته سنگ‌ها از نعلشها پر شد./ فرار نامنظم همه کشتی‌ها آغاز گردید، هر که از نیروی دریایی بربرها بازمانده بود پاروزنان می‌گریخت/ اما مانند ماهیهای تون یا ماهی‌های از تور خالی شده/ با دسته پاروهای شکسته و تکه پاره‌های کشتی/ برکمرشان می‌کوفتند، فغان همراه با خروش/ پهنه دریا را فرا گرفت،/ تا هنگامی که چشم شب تار به آن پایان داد./ تلفات ما آن قدر زیاد است که اگر ده روز تمام هم/ ادامه دهم باز نمی‌توانم همه را بشمارم. (مصرع ۴۱۲ تا ۴۳۰) (ایرانیان؛ آیسخولوس، ۱۳۵۶: ۲۷-۲۵)

۴۰۴-۳۹۹ پیش از میلاد، گزنفون، مورخ و سردار یونانی

زندگانی پارسیان به مراتب از آنچه در زمان کورش بوده است سست‌تر و ملال‌انگیزتر است. سابق بر این گرچه به لباس مادی‌ها ملبس شده بودند عادات و آداب قدیمی خود را حفظ نموده بودند. امروز آن خصایل مردانگی و شجاعت را که خمیره پارسیان قدیم بود از دست داده‌اند و فقط راحت‌طلبی مادی‌ها را نگه داشته‌اند و در تن‌آسایی به اندازه‌ای مبالغه می‌کنند که حتی مقیدند زیر پایه‌های تخت خوابشان باید از فرش مستور باشد تا در زیر بار وزن بدنشان مقاومت تخته‌های کف اطلاق محسوس نشود. (کورش نامه؛ گزنفون، ۱۳۸۶: ۲۷۴)

کورش برای دفاع از سواره‌نظام، سواران و اسبان را به زره ملبس ساخته و به هر سوار نیزه داده بود تا از نزدیک بجنگد. پیاده‌نظام مانند ایام سلطنت کورش دارای سپر و شمشیر و خنجر است. اما آن دلیری دیگر باقی نیست که سلاح‌های مختلف را به‌کار بندد و دل دشمن را بشکافد. ارابه‌های جنگی با داس‌های بران که کورش اختراع نموده بود دیگر متداول نیست. کورش با کوشش بسیار و بذل جوایز و

پادشاه‌های گران‌بها به رانندگان اربه‌ها، وقتی جنگ مغلوبه می‌شد آنان را به قلب معرکه می‌تازاند و پیروز می‌شد. ولی امروز به اندازه‌ای نسبت به رانندگان اربه‌ها بی‌اعتنایی و خست به کار برده‌اند که وقتی انسان به چشم می‌بیند خوب متوجه می‌شود که تمرین نکرده‌اند و قادر به کار بزرگی نیستند. درست است که هنوز در میدان کارزار تاخت می‌آورند ولی رانندگان به اندازه‌ای ترسو و بی‌ارزش‌اند که یا در اوایل تاخت از اربه به زمین سرنگون می‌شوند یا عمداً خود را به خارج پرتاب می‌نمایند و بارها دیده شده اربه‌ها بدون اربه‌ران به هرسو دوان است و بیشتر مزاحم سربازان خود می‌شوند تا دشمنان. این نکات بر پارسیان نیز معلوم و بدیهی است و می‌دانند که در هنر نظامی و فن لشکرکشی رو به قهقرا رفته و از سایرین عقب افتاده‌اند و عاقبت کارشان به اینجا کشیده که جسارت ندارند بدون استعانت یونانیان به مبارزه علیه مدعیان خویش، اعم از یونانی و غیر آن، بپردازند. در واقع، رسمی متداول است که پارسیان در این اوقات، علیه یونانیان، بدون حضور یونانیان در سپاه خود به مبارزه اقدام نمی‌کنند. (کوروش نامه؛ گزنفون، ۱۳۸۶: ۲۷۵)

پارسیان امروزه و ملل زیردستان، نسبت به خدایان بی‌قیدتر شده‌اند، نسبت به والدین خود بی‌اعتناترند، عدل و انصاف را کمتر از پیش رعایت می‌کنند، در میدان جنگ برخلاف ایام گذشته کمتر دلیری و شهامت نشان می‌دهند. چنانچه کسی برخلاف این عقیده است، قدری به خود زحمت دهد و از نزدیک طرز کار آنها را بررسی کند تا به صدق آنچه گفتم پی ببرد. (کوروش نامه؛ گزنفون، ۱۳۸۶: ۲۷۶)

پیش از این (زمان کورش) هیچ گاه پارسیان پیاده به مسافرت‌های طولانی نمی‌پرداختند زیرا مدیران ملک می‌خواستند اسب سواری در همه جا معمول و متداول شود و سواران زبده بار آیند. اما امروز بر زین و برگ اسبان‌شان بیشتر از طاقشان قالی پهن می‌کنند چون می‌خواهند با نرمی و ملایمت بر آن بنشینند و متحمل هیچ زحمت و آزاری نشوند. در جنگ از دوران گذشته عقب تر رفته‌اند. در روزگاران سابق هر صاحب ملک ضیاع و عقاری از بین رعایای خود سوارانی برمی‌گزید و به سپاه پادشاه ملحق می‌ساخت و چنانچه کشورشان مورد هجوم اجانب قرار می‌گرفت، عموم سربازان با دریافت جیره از خزانه به دفاع از سرحدات خویش می‌پرداختند. اما امروز دربانان، ناوایان، آشپزها، ساقیها، حمامی‌ها، مأموران

آوردن و بردن سینی، کسانی که وظیفه دارند اربابشان را در رختخواب بخوابانند یا آنها را از خواب بیدار کنند یا لباس بپوشانند، به سمت افسران سواره نظام منصوب می‌شوند تا جیره و مواجب بگیرند. عده این اشخاص عاقل و تن پرور بسیار ولی در کارزار به کاری نمی‌آیند. دلیل روشن در ثبوت این مدعا این است که دشمنان پارس، سهلتر از دوستانشان در قلمرو آنان آزادانه سیاحت می‌کنند. (کوروش نامه؛ کزنوفون، ۱۳۴۲: ۳۳۶)

کوروش برای دفاع از سواره نظام، سواران و اسبان را به زره ملبس ساخته و به هر سواره نیزه داده بود تا از نزدیک بجنگد. پیاده نظام مانند ایام سلطنت کوروش دارای سپر و شمشیر و خنجر است، اما آن دلیری دیگر باقی نیست که سلاحهای مختلف را به کار ببرد و دل دشمن را بشکافد. اربابه‌های جنگی با داسهای بران که کوروش اختراع نموده بود دیگر متداول نیست. کوروش با کوشش بسیار و بذل جوایز و پاداشهای گرانبها به رانندگان اربابه‌ها، وقتی جنگ مغلوبه می‌شد آنان را به قلب معرکه می‌تازاند و پیروز می‌شد، ولی امروز به اندازه‌ای نسبت به رانندگان اربابه‌ها بی‌اعتنایی و خست به کار برده‌اند که وقتی انسان به چشم می‌بیند خوب متوجه می‌شود که تمرین نکرده‌اند و قادر به کار بزرگی نیستند. درست است که هنوز در میدان کارزار تاخت می‌آورند ولی رانندگان به اندازه‌ای ترسو و بی‌ارزش‌اند که یا در اوایل تاخت از اربابه به زمین سرنگون می‌شوند یا تعمداً خود را به خارج پرتاب می‌نمایند و بارها دیده شده اربابه‌ها بدون اربابه‌ران به هر سو دوان است و بیشتر مزاحم سربازان خود می‌شوند تا دشمنان. این نکات بر پارسیان نیز معلوم و بدیهی است و می‌دانند که در هنر نظامی و فن لشکرکشی ره به قهقهه‌را رفته و از سایرین عقب افتاده‌اند و عاقبت کارشان به اینجا کشیده که جسارت ندارند بدون استعانت یونانیان به مبارزه علیه مدعیان خویش اعم از یونانی و غیر آن بپردازند. در واقع رسمی متداول است که پارسیان، در این اوقات، علیه یونانیان، بدون حضور یونانیان در سپاه خود به مبارزه اقدام نمی‌کنند. (کوروش نامه؛ کزنوفون، ۱۳۴۲: ۳۳۷)

باری آنچه درصدد تألیف آن بودم به پایان رسید و خلاصه آن مبنی بر این است که پارسیان امروزه و ملل زیردستان، نسبت به خدایان بی‌قیدتر شده‌اند، نسبت به والدین خود بی‌اعتناترند، عدل و انصاف را کمتر از پیش (زمان کوروش) رعایت

می‌کنند، در میدان جنگ برخلاف ایام گذشته کمتر دلیری و شهادت نشان می‌دهند. چنانچه کسی برخلاف این عقیده است، قدری به خود زحمت دهد و از نزدیک طرز کار آنها را بررسی کند تا به صدق آنچه گفتم پی ببرد. (کورس نامه؛ کزنوفون، ۱۳۴۲: ۳۳۸)

چون روز در کار سپری شدن بود برای ایرانیان موقع آن رسید که دور شوند. لشکریان ایرانی از بیم حمله شبانه یونانیان هیچ گاه در فاصله ای کمتر از شصت استاد از آنان اردو نمی‌زدند. براستی ارتش ایران در موقع شب ارتش بدی است. اسبان خود را می‌بندند و گاهی هم به آنها پابند می‌زنند که مبادا بگریزند. سوار ایرانی باید پیش از سوار شدن اسب خود را زین و لگام کند و خود نیز جوشن بپوشد و این کارها در تاریکی و در حال اضطراب بسیار دشوار است. بدین دلیل ایرانیان دور از یونانیان اردو می‌زدند. (آناباسیس؛ کسنوفون، ۱۳۷۵: ۲۳۹)

قرن اول پیش از میلاد، دیودور سیسیلی، مورخ ایتالیایی

از این‌روی، بی‌آن‌که از گروگان‌ها و سوگندشان دل نگران باشند برای کشتار بربرهای سرگردان و فراری به دیگر یونانیان پیوستند. بدین‌سان پارسیان شکست خوردند و بیش از چهل هزار نفر را از دست دادند و آنانی که از این کشتار گریخته بودند، به اردو پناه برده و به سارد عقب نشستند. خشایارشا بعد از شنیدن خبر شکست نیروهایش در پلاته و میکال، بخشی از سپاهیان را برای ادامه‌ی جنگ با یونانیان در سارد باقی‌گذار و خود که ترس و وحشت سراسر وجودش را فراگرفته بود همراه با باقی سپاه، راه هگمتانه را در پیش گرفت. (ایران و شرق باستان در کتابخانه تاریخی؛ دیودور سیسیلی، ۱۳۸۴: ۲۳۶)

بسیاری از سرداران نامی پارسیان در این جنگ به خاک هلاک افتادند. در بین آن‌ها، آتیزیس، رئومیترس و خشتریاوان مصر، ساباکس، دیده می‌شدند. از طرف مقدونی‌ها نیز تعداد زیادی هلاک شدند. اسکندر که دشمن دوردوروش حلقه زده بود، خود از ناحیه‌ی ران مجروح شد. اما اسب‌هایی که یراق گردونه‌ی داریوش را می‌کشیدند، جراحت‌های بسیاری برداشته بودند و شمار اجساد که دوردوروشان جمع شده بود، آن‌ها را به وحشت می‌انداخت: اسب‌ها لگام‌هایشان را به شدت تکان

می‌دادند و نزدیک بود که داریوش را به میان دشمنان برند. این چنین شاه بزرگ که با سخت‌ترین مخاطرات مواجه گشته بود، خویشتن، به سرعت افسار را به دست گرفت و ناگزیر شد، هم صلابت شاهانه‌اش را از کف دهد و هم از سنتی که پارسیان برای شاهانشان برپا می‌داشتند، تخطی کند. خادمین، گردونه‌ی دیگری برای داریوش آوردند؛ ولی هنگامی که وی می‌خواست از این گردونه وارد گردونه دیگر شود لحظه‌ای آشفتگی روی داد و داریوش - که دشمن از نزدیک وی را تحت فشار قرار داده بود- دچار ترس و وحشت شد. پارسیان (اطرافیان) با ملاحظه‌ی آشفتگی شاه بزرگ راه فرار را پیش گرفتند. سواره‌نظام یگان‌های مجاور از آن‌ها پیروی کرده، ناگهان تمام سواره‌نظام، پشت به دشمن کردند. سواره‌نظام چون هنگام فرار، گردنه‌ی باریک و سنگلاخی را در پیش گرفتند به هم برخورد می‌کردند و یکدیگر را زیر پاها لگدمال می‌کردند؛ به‌طوری که بسیاری، بی‌آن‌که ضربه‌ای از دشمن دریافت کنند، از پای درآمدند. در واقع، آن‌ها در یک مکان دراز کشیده بودند، برخی بدون سلاح و برخی دیگر به دقت سلاح خویش را حفظ کرده بودند. برخی که شمشیر عریان خویش را نگهداشته بودند موجب کشته شدن کسانی می‌شدند که بر روی این شمشیرها می‌افتادند، اما شمار زیادی از راه گردنه فرار کردند و به دشت رسیدند. آن‌ها چهار نعل از آن عبور کردند و در شهرهای متحدین پناه جستند. فالانژ مقدونی و پیاده‌نظام پارسی، تنها اندک زمانی، جنگ و درگیری را پی گرفتند. در واقع، شکست پیشین سواره‌نظام پارسی، همچون سرآغازی بر پیروزی کامل مقدونیان شده بود. تمامی بربرها شتابان به دشمن پشت کردند و چون هزاران نفر برای فرار به سوی گردنه باریک هجوم می‌بردند تمام زمین‌های مجاور، خیلی زود، آکنده از اجساد شد. با فرا رسیدن شب، پارسیان به راحتی به چپ و راست متفرق شدند... داریوش که به‌خاطر قابلیت جنگ‌افزارهای دشمن شکست خورده بود، شتابان راه فرار را پیش گرفت و سوار بر بهترین اسبانش، یکی پس از دیگری چهار نعل تاخت و سعی کرد از دستان اسکندر بگریزد؛ نقشه‌اش، رسیدن به خسترپاون‌نشین‌های علیا بود. (ایران و شرق باستان در کتابخانه تاریخی؛ دیودور سیسیلی، ۱: ۳۸۴-۶۶۷-۶۷۱)

قرن اول میلادی، پلوتارخ مورخ یونانی

با همه اینها ارتخشتر از این لشکرکشی بی‌زیان باز نگشته دسته بسیاری از سپاهیان دلیر را با همه اسباب خود از دست هشت. نتیجه دیگر این لشکرکشی آن بود که چون بدانسان نافیروزمند بازگشت چنین می‌پنداشت که این نافیروزی او را در نزد مردمان بی‌ارج گردانیده و این بود که همیشه به نزدیکان خود با دیده رشک می‌نگریست تا آنجا که بسیاری از آنان را بکشت و این کار از خشم یا ترس بود. راستی ترس خونریزترین حالیست که در پادشاهان پیدا می‌شود. از آنسوی آرامش دل حالی است پر مهر و نوازش سودمند. درندگان را نیز می‌بینیم که پر عنادترین و دیرآموزترین آنها ترسوترین و درنده‌ترین آنهاست آن جانورانی که نجیب‌ترند و در سایه دلیری که دارند در خور اعتمادند به پیشرفتهای آدمیگری آماده‌تر می‌باشند. (ایران و ایرانیان به روایت پلوتارخ؛ پلوتارخ، ۱۳۸۰: ۲۲۰)

۱۴۶۲-۱۵۲۴ آنجوللو، ونیزی در خدمت سلطان عثمانی

سلطان عثمانی (سلطان سلیم) پس از این پیروزی در خوی آرام گرفت، زیرا بسیاری از سپاهیاناش کشته شده بودند. خبر این شکست در تبریز به شاه اسماعیل رسید. بیدرنگ با سپاه‌ایانی که از نبرد با عثمانیان گریخته بودند، رو به راه نهاد و زن خود تاجلو خانم و خزانه خود را نیز برداشت و به قزوین رفت تا سپاهی گران برای جنگ با عثمانیان فراهم آورد. این شهر تا تبریز هفت روز راه است. مردم تبریز چون دیدند که پادشاهشان گریخته است از سلطان عثمانی وحشت کردند و دو فرستاده با هدیه‌هایی نزد او گسیل داشتند. (سفرنامه‌های ونیزیان در ایران؛ آنجوللو، ۱۳۸۱: ۳۵۱)

۱۴۷۴-۱۴۷۶ کنترآینی، سفیر ونیز در دربار اوزون حسن

اکنون از ترس او (زگرلی همدست اغورلو پسر اوزون حسن) است که کوچه‌ها را سنگر بندی کرده اند. وی نیز گفت که سوباشی تبریز که برای مقابله با زگرلی از شهر خارج شده بود، از او سخت شکست خورده و هر چه داشته است به غارت رفته و شکر خدا را بجا آورده که توانسته است سلامت به تبریز باز گردد. هنگامی که پرسیدم چرا همه مردم شهر یکباره به دشمن نمی‌تازند، پاسخ داد که آنان

مردمی جنگجو نیستند و از هر سرکرده ای که شهر را به تصرف درآورد فرمان می‌برند. (سفرنامه‌های ونیزیان در ایران؛ کنتارینی، ۱۳۸۱: ۱۴۷)

۱۵۷۱ دالساندری، سفیر ونیز در دربار شاه طهماسب

براستی می‌توان گفت که این پادشاه هرگز رغبت به جنگ ندارد، زیرا مردی است کم شهامت، اگرچه آنقدر دم از پیکار می‌زند که گویی جویای کارزار است و اگر براستی در مواردی با لشکری در دشت نبرد ظاهر شده باشد، به حکم اضطرار بوده است نه به طیب خاطر. هرگز جرأت نکرده است که روی به دشمن نشان دهد. از این رو شهر بزرگ بابل واقع در نزدیک رود فرات را به بهای بر باد دادن آبروی خویش از دست داد. (سفرنامه‌های ونیزیان در ایران؛ دالساندری، ۱۳۸۱: ۴۶۶)

۱۵۷۸ تا ۱۵۸۵ ابوبکر بن عبدالله، واقعه نگار یورش عثمانی به قفقاز و آذربایجان

عساکر ملعون [قزلباشان]، هم این که دیدند عساکر روم هجوم آورده و از هر سو که پیش می‌آیند باز نمی‌گردند و همچون شیران و دلیران جنگاوری می‌کنند و جانانه یورش می‌آورند، ترس بر دل‌هایشان و لرزه به تن‌شان افتاده، عقل از کف داده، روی بر تافته و راه گریز در پیش گرفتند. (تاریخ عثمان پاشا؛ ابوبکر بن عبدالله، ۱۳۸۷: ۵۳)

۱۵۸۵ ابراهیم رحیمی‌زاده چاوش، مورخ و شاعر ترک همراه لشگر عثمان پاشا

حضرت عثمان پاشا عزم و اراده کرد و بر روی شاه [عجم] تیغ خون ریز کشی. آن خسرو غازی شیدیز همراه با عساکر روم به روی ممالک شرق راند. شاه عجم از ترس تیغ و شمشیر، تاج و تخت را رها کرد و گریخت. خون قزلباشان به زمین ریخت و خاک عجم آمیخته به خون شد. گروه رافضیان، از ترس تیغ گفتند: ما سنی‌ایم. (تاریخ عثمان پاشا؛ رحیمی‌زاده، ۱۳۸۷: ۱۱۴)

۱۶۱۷-۱۶۱۹ فیگوئروا، سفیر اسپانیا در دربار شاه عباس

شاه ایران که از غلبه بر سپاه بزرگ ترک نومید بوده است شهر تبریز را ویران کرده بمنظور عقب‌نشینی بیشتر دستور خراب کردن اردبیل را نیز داده است. بر اساس

این خبر عثمانیها تا فاصله دو فرسنگی سپاه ایران - که دچار وحشتی بی‌اساس شده بود - پیش آمدند. در این حال لشکریان ایران بدون تبعیت از هرگونه فرمانی، پس از برچیدن خیمه‌ها و برداشتن آنچه مقدور بود، و با بی‌نظمی کامل دست به عقب‌نشینی زدند. زنان که طبق عادت، همراه شوهرانشان به جنگ می‌آیند و با جسارت تمام اسب می‌تازند و بی‌نهایت سختی و خطر را تحمل می‌کنند؛ نخستین کسانی بودند که با سگ‌ها و شترها و خدمتکاران خویش پا به فرار گذاشتند. (سفرنامه دن گارسیا دسیلوا فیگوئروا؛ فیگوئروا، ۱۳۶۳: ۲۹۹)

۱۶۳۲ تا ۱۶۶۸ (متناوب) تاورنیه، جهانگرد سویسی

وقتی دیگر، همین شاه صفی در ضیافتی که یکی از ارمنی‌ها جلفا به نام خواجه سولتنون برای او ترتیب داده بود حضور یافت و در آنجا شراب بسیار نوشید. فردا صبح حالش به سختی خراب شد و تب شدیدی کرد و همه گمان کردند که به زودی خواهد مرد. بعضی از دشمنان آن ارمنی برایش پیغام فرستادند که ضیافتی که بر پا کرده بوده ای فقط به منظور مسموم کردن شاه بوده، زیرا شاه سخت بیمار است، وای به حالت اگر شاه بمیرد. ارمنی از این اخطار چنان پریشان شد که بی‌درنگ جامی زهرنوشید و دو سه ساعت بعد مرد. جستجوهای به عمل آمد تا ببینند که این ترس را چه کسی در دل او افکنده بوده است، اما چون به بعضی از بزرگان دربار ظن بردند موضوع را مسکوت گذاشتند. (سفرنامه تاورنیه؛ تاورنیه، ۱۳۸۲: ۱۷۷)

۱۶۶۵ تا ۱۶۸۱ (متناوب) تاجر فرانسوی

اما جهانگردی در نظر ایرانیان بسی ناشناخته‌تر و نامفهوم‌تر از مسافرت می‌باشد. ما اروپاییان به دیدن اقوام مختلف و شناختن رسوم و اخلاق و آداب، و طرز زندگی ملل و طوایفی که در سرزمینهایی دور از ما زندگی می‌کنند، و شنیدن زبان و حرف‌زدنشان هر چند به آنها اندک آشنایی نداریم، شوقمندیم. اما ایرانیان به جهانگردی و فایده‌های آن هیچ آگاهی ندارند. ... چنان که من دریافته‌ام ایرانیان بر این باورند که مرادمندی و کسب فضیلت، و بهره‌یابی هرچه بیشتر از نعمتها، درماندن خانه و سکون و آرامش حاصل می‌شود؛ و سفر کردن وقتی ضرورت می‌یابد

که سودی از آن به دست آید. و بر این اعتقادند همه بیگانگانی که به ایران می‌آیند اگر بازرگان یا صنعتگر نباشند به تحقیق جاسوسند، و همه بزرگان باید از دیدار و پذیرایی کردن با بیگانگان به جدّ بپرهیزند؛ و اگر جز این کنند خیانتگرند. این باورها و نظرات ایرانیان مولود بی‌خبری مطلق آنان از وضع زندگی اقوام دیگر است. آنان جغرافیا نمی‌دانند، و هیچ‌گونه نقشه جغرافیایی ندارند، و این بی‌خبری مولود بی‌علاقگی ایشان به سفر کردن و شناختن ملل دیگر است، و بدیهی است در این صورت نیازی به دانستن فاصله میان کشور خود و ممالک دیگر ندارند. (سفرنامه شاردن جلد ۲؛ شاردن، ۱۳۷۲: ۷۷۴)

۱۷۰۵-۱۷۲۵ کروسینسکی، کشیش لهستانی و مبلغ مذهبی

برای توصیف منش این پادشاه و نشان دادن درجهٔ رحم او بهتر از یادآوری این رویداد که همه درباریان گواه آن بودند، سخن بهتری نمی‌توان آورد. در باغ دربار استخر بزرگی است که پیوسته مرغان آبی بر آن شناور بودند. شاه سلطان حسین گاهی برای تفریح به سوی استخر تیراندازی می‌کرد. البته هدف او تنها ترساندن مرغان بود، چون از همه‌مهم‌ای که میان آنها ایجاد می‌شد لذت می‌برد. روزی اتفاقاً بدون آنکه خود شاه بخواهد، چند مرغابی از تیراندازی او زخمی شدند. چنان ترس و وحشتی او را فرا گرفت که انگار مرتکب بزرگ‌ترین جنایت‌ها شده باشد. جمله‌ای که معمولاً در ایران هنگام خونریزی به زبان می‌آوردند، شاه سلطان حسین چندین بار «قائلی اولدوم» را تکرار کرد. برای آمرزش از آنچه او گناه بزرگ می‌شمردش، بیدرنگ دستور داده بود که مبلغ دویست تومان به گدایان داده شود. پادشاهی که از زخمی کردن چند مرغابی دچار ناراحتی وجدان می‌شد، چگونه می‌توانست برای اعدام بزرگ‌ترین جنایت‌کاران و راهزنان تصمیم بگیرد؟ در مدت زمان بیش از بیست سال پادشاهی خود، هرگز کسی را به اعدام محکوم نکرده و لباس سرخ رنگ که پادشاهان ایران هنگام مجازات گناهکاران می‌پوشیدند، هیچگاه نپوشیده بود. (علل سقوط شاه سلطان حسین؛ دو سرسو، ۱۳۹۱: ۵۳)

خواجیه‌های حرمسرا از این ترحم و نرم دلی شاه بهرهٔ دوگانه‌ای می‌بردند، نخست آنکه خود آنها از مجازات اعدام برکنار بودند و دوم آنکه برخلاف اصول سیاست مدبرانه‌ای که شاه عباس بزرگ بنیاد نهاده بود و همچنین برخلاف آیین پادشاهان

ایران همه مجازات‌ها حتی بزرگ‌ترین جنایت‌ها تبدیل به مصادره اموال و یا جریمه‌های سنگین می‌شد، که خود آنها با زیرکی دریافت آن را به سود خود می‌کردند. ... از زمان شاه عباس تا شاه سلطان حسین، اگر یکی از بزرگان یا ثروتمندان کشور مرتکب جرمی می‌شد که مجازات آن اعدام نبود، او را با چوب و فلک تنبیه می‌کردند. همه حکمرانان و والیان و درباریان و حتی مأموران دیوانی از ترس مجازات بدنی همیشه از ارتکاب جرم دوری می‌کردند. ترحم و نرم دلی شاه سلطان حسین، که خواجگان پیوسته آن را تشویق می‌کردند، مجازات اعدام را در زمان پادشاهی او، به توقیف و ضبط اموال، و جرایم کوچکتر را به پرداخت جریمه نقدی سنگین تبدیل کرد. البته این دریافت جریمه‌ها همیشه به سود خواجگان و وزیران بود که از ساده دلی شاه سوء استفاده می‌کردند. افزون بر آن مشورت و نصایح خواجگان و وزیران از آنکه اموال توقیف شده برای خزانه شاهی جنبه غیرشرعی و ناعدالتی دارد، حس ترحم و سادگی بیش از اندازه شاه را به نپذیرفتن آن تحریک می‌کردند و آن را میان خود و ایادیشان تقسیم می‌نمودند. (علل سقوط شاه سلطان حسین؛ دو سرسو، ۱۳۹۱: ۵۴-۵۵)

از آنجایی که زیر فشار و ترس، اشخاص ترسو و حساس همه چیز را باور می‌کنند و به آسانی تسلیم می‌شوند، شاه هم تنها از دیدن مهر نخست وزیر خود پنداشت که توطئه واقعی است. لذا دست و پای خود را گم کرد و پریشانی بزرگی او را در بر گرفت. پس از اندک زمانی که توانست حواس خود را جمع کند با شتابزدگی شورایی از خواجه‌های حرمسرا و چند درباری که همگی جزو توطئه گران بودند، تشکیل داد. این شورا زیاد طولانی نبود و تصمیم بر این شد که شاه قورچی باشی را احضار کند. به او دستور داده شد که با همه نگهبانان خود بیدرنگ به زور وارد خانه اعتمادالدوله شود و سر او بگیرد و پیش شاه بیاورد. (علل سقوط شاه سلطان حسین؛ دو سرسو، ۱۳۹۱: ۱۲۰-۱۲۱)

(پس از تسلیم اصفهان) افغانان ناچار شدند، برای تأمین آذوقه خود، دست به کار شوند. نصرالله، یکی از سرداران بزرگ آنان، مردی که به راهزنی و دزدی از دیر زمان خو گرفته بود و در این کار نام آور شده بود، برای این کار برگزیده شد. او با سه هزار سوار مأمور شد که دهات و قصبات را تاراج کند و مردم را وادار سازد که آذوقه

انبار شده را به اصفهان حمل کنند. او توانست چند آبادی را که آمادهٔ دفاع نبودند تاراج کند و در برخی از دهات مردم را به بردگی بفروشد. از آنجا که برخلاف انتظار او بسیاری از آن دهات و قصبات پایداری بسیار سختی کرده بودند، نصرالله تصمیم گرفت در درون کشور پیشروی کند و به شهر و ایالت‌هایی دستبرد زند که تا آن زمان از افغانان صدمه‌ای ندیده بودند. برای رسیدن به این هدف، راه شمال باختری اصفهان را پیش گرفت با گذر از بیابان مسافت ۸۰۰ کیلومتر را طی کرد. او راه‌هایی را برگزید که همه آنها را غیر قابل گذر می‌پنداشتند. در نتیجه با ظهور غافلگیرانه و ناگهانی اش در حالی که کسی انتظار نداشت وحشت و ترس همه جا پراکنده شد. مردم برای نجات جان خود، خانه‌ها و دهات و قصبه‌ها را رها کردند و گریزان شدند و افغانان بدون جنگ و مبارزه بر این نواحی مسلط گردیدند و تاراج کاملی کردند. نتیجه آن شد که پس از سه ماه، افغانان با پنجاه هزار شتر با بار آذوقه به اصفهان برگشتند. با رسیدن این آذوقه شهر از قحطی دوم نجات یافت. شگفت‌ترین مسئله در این اوضاع و احوال، بی تفاوتی و بی قیدی ایرانیان بود. نصرالله طی چهارصد لیو (۱۶۰۰ کیلومتر) رفت و برگشت با کوچکترین مقاومت و پایداری روبه‌رو نشد و با سه هزار سوار توانست به آسانی مأموریت چپاول را صورت دهد، به طوری که کسی جرأت اعتراض نداشت. تنها یکی از گماشتگان ایلخی شاهی که در خوزستان دو هزار نفر برای نگهداری اسبان شاهی زیر فرمان خود داشت، جرأت حمله به این سپاه کم نفر افغانان را به خود داد. این شخص در نبرد پیروز شد و بسیاری از شتران با بار آنها را توانست به غنیمت بگیرد. این غنیمت به اندازه‌ای بود که از دست رفتن گروهی از اسبان ایلخی را به خوبی جبران کرد. (علل سقوط شاه سلطان حسین؛ دو سرسو، ۱۳۹۱: ۲۱۰-۲۱۱)

شهر گلپایگان که تا آن زمان همیشه در برابر افغانان ایستادگی می‌کرد، این بار با فرار فریدون خان که به کمک آنها آمده بود، روحیه دلاوری خود را از دست داد. افغانان برای ایجاد شکاف در دیوار شهر فیل زره پوشی با خود آوردند، از دیدن فیل مردم گلپایگان چنان به وحشت افتادند که شهر را رها کردند و خواستند به قلعه‌ای که در آن نزدیکی بود پناهنده شوند، ولی افغان‌ها به آنان مجال ندادند و به هنگام فرارشان بسیاری از دم شمشیر گذراندند. گروه کمی که توانسته بودند وارد قلعه

شوند، با دیدن هیكل عظیم فیل زره پوش چنان ترسیدند که بلافاصله خود را تسلیم کردند. محمود غاصب که خود فرماندهی لشکر را داشت، کمتر از یک ساعت سپاه فریدون خان را تارومار کرد، و گلپایگان، شهری که نسبتاً مهم و بسیار ثروتمند بود تسلیم گردید و قلعه ای که مستعد پایداری زیادی بود، به دست او سپرده شد. (علل سقوط شاه سلطان حسین؛ دو سراسو، ۱۳۹۱: ۲۲۲)

۱۷۲۰-۱۷۲۱ احمد دری، سفیر دولت عثمانی به دربار شاه سلطان حسین

به عنایت و توفیق خداوندی روز اول محرم [۱۱۲۳] از بغداد حرکت کردیم، و روز چهارشنبه دهم محرم داخل ابتدای خاک ایران شدیم. چون وزیر مکرم جناب حسن پاشا والی بغداد مأموریتی را که در دربار شاه جمجاه داشتیم به خاک کرمانشاه، که نزدیک ترین مرکز نزدیک به مرز دو کشور است، اطلاع داده بود، از طرف خان کرمانشاه یک آغای عجم به عنوان مهماندار با اعزاز تمام از ما پیشواز کرد، و همراه او رفتیم. روز پنجم که ورود به کرمانشاه نزدیک بود، به قصد صرف ناهار درنگ کردیم و دیدیم خان کرمانشاه برادر خود را با تعدادی در حدود ۲۰۰ تن قزلباش به پیشواز ما فرستاده و پیغام داده است که قرار بود خود با اتباع به پیشواز ما بیایند، ولی علت مانعی که پیش آمده پوزش می‌خواهد. این چاکر بی اختیار تظاهر به دلتنگی کردم و گفتم: در حالی که من ایلچی مخصوص و حامل نامه همایون پادشاه باشوکت و باعظمت آل عثمان هستم، و خانی با این پایه از من پیشواز نمی‌کند، به خدای بزرگ تا به اینجا نیاید یک گام بیش نمی‌نهم و این گستاخی او را به عرض «شاه جمجاه» می‌رسانم. در این هنگام که قلم و دوات به دست گرفتم، چند تن از سواران شاه به تاخت نزد خان رفتند، و احوال را باز گفتند. خان به شتاب سوار اسب شد، و تا ناهارگاه ما آمد، و عذرخواهی فراوان کرد، و خان ما را به «سرای» خود دعوت کرد، و مقداری شیرینی پیشکش نمود. (سفارتنامه‌های ایران؛ احمد دری، ۱۳۶۸: ۶۷)

به سوی قصبه‌ای به نام تهران که در آن روزها مقر شاه جمجاه بود روی نهادیم. ... روز نهم اعتمادالدوله که وزیر اعظم شان است ماها را به قصر خود فرا خواند. ... (به صدراعظم گفتیم): از این‌ها بگذریم. اما ما ایلچسانی هستیم که از رکاب همایون حضرت پادشاه صاحب شوکت صاحب عظمت صاحب قدرت آل عثمانی اعزالله

انصاره- مأموریت داریم. از راه دوری آمده‌ایم، و اینک مهمانیم، و شما وزیر اعظم این کشور هستید که حل و عقد مصالح و امور به شماست که باید مذاکرات ما با شما انجام گیرد. هنوز قبل از آنکه دیدار و احوالپرسی شود و از این در و آن در باب سخن باز شود، آیا این بگو و مگو حرف اول مجلس است؟ اگر غرض خاصی از این طرز دارید، طبق قواعد و آداب مناظره با شما حرف بزنم. گفت: من نمی‌دانم آداب مناظره یعنی چه؟ گفتم: از این به بعد من با شما مذاکره نمی‌کنم، و به مجلس شما نمی‌آیم. با شخص شاه جمجاه گفتگو می‌کنم. اسب حاضر کنند به منزل می‌روم. این را گفتم، و در حال حرکت بودم که رئیس و دفتر دار شق اول (ظاهرا مراد مستوفی‌المالک است. پاورقی مترجم)، نزد من آمد، مرا گرفت و گفت: لطف کنید، کرم کنید، مرادشان این نبود، سوء تفاهم شد ببخشید! ما را نشاندیدند. خواننده و نوازنده‌ام، و موسیقی آغاز شد. در آن میان صحبت‌های هوایی و شعر هم پیش آمد. اما گرفتگی چهره من بر طرف نشد، و پرسش‌های شان را خواهی و نخواهی پاسخ می‌دادم. بعد ناهار آوردند و خورد آغاز شد. اما وزیر از کمال شرمندگی در عین حال که «سرخ سر» (ترجمه «قزلباش» است که در مورد ایرانیان به کار می‌بردند. پاورقی مترجم) بود، «سرخ رو» هم شده بود، و چندن میل به صحبت نکرد. غذای آخر و شربت‌ها را خوردیم. سوار شدم و به منزل رفتم. فردای آن روز، اعتمادالدوله نامه‌ای آمیخته به خواهش و نیاز فراوان نوشت، و مهماندار و ایشیک آقاسی باشی (برابر رئیس کل تشریفات. پاورقی مترجم) را فرستاد، و برادرم را با اجازه چاکر دعوت کرد. اجازه دادم رفت. موقع ورود برادرم را نزد خود نشانید و مقداری هدایا پیشکش نمود و گفت: «ایلچی اقدی» را دیروز رنجاندیم. از ما آزرده خاطر شدند. من دو ماه است وزیر شده‌ام. زبان دولت را خوب نمی‌دانم. لطف کن ما را آشتی بده. تقصیرات مرا عفو فرمایند. به این ترتیب، عذر فراوان خواست. بیست سی ظرف شیرینی و چند سبد میوه هم برای ما فرستاد. (سفارتنامه‌های ایران؛ احمد دری، ۱۳۶۸: ۶۹-۷۳)

موقعی که میان من و شاه (سلطان حسین) به قدر یک گز فاصله بود، در حالی که نامه همایون را به دست راست بالا گرفته، و دست چپ را به رسم مجلس ملوکانه به علامت تمنا و سلام گرفته بودم، به آواز بلند چنانکه گویی اذان می‌گویم، چنین

گفتم: «السلام علیکم، اعوذ بالله من الشیطان الرجیم، بسم الله الرحمن الرحیم، هذا کتابنا ینطق علیکم به حق. این نامه همایون میمنت مقرون شوکت مقرون فرمانفرمای ممالک عثمانی، سلطان البرین و خاقان البحرین، ثانی اسکندر ذوالقرنین خادم الحرمین الشرفین، السلطان بن السلطان بن السلطان، صاحب شوکت صاحب مهابت صاحب عظمت صاحب قدرت، السلطان احمدخان غازی، اعز الله انصاره- است. به حضور باسعادت حضرت شاه جمجاه فراوان فراوان سلام اهدا می کنند، و خاطر شریف شان را می پرسند.» این را گفتم، و نامه همایون را تقدیم کردم. وزیر اعظمش طرف راست من ایستاده بود. وقتی که من این سخنان را می گفتم، دست دراز کرد که نامه را بگیرد، اما من ملتفت نشدم. دو بار نیز خود شاه میل کردند که شخصا بگیرند. اما این چاکر پیش از آنکه سخنانم را تمام کنم، به هیچ وجه به هیچ طرف نگاهی نکردم. بعد از آنکه سخنم را به پایان بردم، در سومین تمایل شاه، نامه همایون را دوباره بوسیدم و بر سر نهادم و به پادشاه تقدیم کردم. (سفارتنامه های ایران؛ احمد دری، ۱۳۶۸: ۷۴)

۱۷۲۲ لایپزیک، خبرنگار نویسنده کمپانی هند خاوری هلند در اصفهان

ایرانیان چنان هراسناکند که اگر چهار خر را با هم در مسافتی ببینند، در زمان می پندارند که افغانانند و دوان دوان به شهر آمده همه و آشوب برمی انگیزند. (برافتادن صفویان و برآمدن محمود افغان؛ فلور، ۱۳۶۵: ۱۱۴)

۱۷۲۷-۱۷۲۸ خبرنگار نویسنده کمپانی هند خاوری هلند در بندرعباس

نزد رئیس شرکت هلند آمد این پیامها بیانگر بزدلی و هراس خان بود. پیام نخست این که: «آیا مدیر شرکت قول می دهد که اگر افغانان حمله کردند به من کمک کند یا کاری به نفع من انجام دهد؟» جناب رئیس در پاسخ گفت: «من به جناب خان اطمینان کامل می دهم که قصدی جز دفاع از شرکت هلند، دارائی و اموال آن ندارم من تا آنجا که امکان داشته باشد بی طرف خواهم ماند.» پیام دوم این که: «آیا جناب رئیس شرکت هلند آمادگی دارد که اگر من آنقدر ناتوان شوم که نتوانم در برابر افغانان پایداری نمایم و ناگزیر بخواهم به هرمز یا جای امن دیگری عقب نشینی کنم کشتی شرکت را به من وام دهد. قول می دهم که هزینه کشتی و

موجب کارکنانش را در آن مدت بپردازم» رئیس شرکت در پاسخ این پیام گفت: «موضوع کوچک هزینه کشتی و کارکنانش مسأله‌ای نیست، و پرداخت این هزینه توسط خان موضوع مهمی نیست، اما عاریه دادن کشتی شرکت هلند موضوع دیگری است که من اصلاً در انجام دادن آن اختیاری ندارم و نیز آنقدرها تهور ندارم که حداکثر خشم رئیس‌ان خود را با عاریه دادن آن تحمل کنم. هر کار دیگری را حاضرم در خدمت خان انجام دهم و جز آن.» ناظر خان پس از بگومگوهای بی‌پایان به خود اجازه داد که متقاعد شود و دوباره بازگشت. (اشرف افغان بر تختگاه اصفهان؛ فلور، ۱۳۶۷: ۶۵)

امروز بعدازظهر خان (سید احمد خان) با دشمنان افغان خود اندکی درگیری داشت. اینان به آهستگی از سوی لار تا روستای سورو که تا اینجا فقط یکساعت راه است و در سمت باختر قرار دارد پیش تاخته‌اند. گفته شد که از سپاه خان فقط دو تا سه تن کشته و پنج تا شش تن زخمی شده‌اند. اما افغانان سی تا چهل زخمی و تلفات داشته‌اند. هیچکس دقیقاً شمار کشتگان دو طرف را نمی‌داند. اما یقین است نسبت به بزدلی و جبنی که ایرانیان گاه از خود نشان می‌دهند خان شهامت استشمام بوی باروت را دارد و آتش تفنگ‌ها او را وادار به عقب نشینی نمی‌کند چون مدعی است که تا خون در رگ‌هایش جریان دارد تسلیم نخواهد شد. (اشرف افغان بر تختگاه اصفهان؛ فلور، ۱۳۶۷: ۶۸)

۱۷۶۵ نیبور، افسر مهندسی و خاورشناس دانمارکی

اگر عرب‌های بوشهر با کاپیتان پرایس و آقای ناظر همکاری کرده بودند و به کرات و به شکل مضحکی آنها را ترک نکرده بودند، مسلماً میرمهنا به کلی نابود شده بود. (سفرنامه کارستن نیبور؛ نیبور، ۱۳۵۴: ۱۸۵)

وقتی اروپایی‌ها با مسلمان‌ها علیه مسلمان‌ها متحد می‌شوند، خیلی کم می‌توانند به متحدین خود اعتماد بکنند. آنها به متحد خود کمک بزرگی نمی‌کنند. شیخ بوشهر حتماً خیلی مایل بود که میرمهنا به کلی نابود بشود، اما در کشتی‌های او کوچکترین نشانی از نظم به چشم نمی‌خورد. افسران شیخ یا به خاطر ترس و یا به این خاطر که رشوه گرفته بودند همواره از به وجود آمدن یک برخورد دریایی پرهیز

می‌کردند و به این ترتیب آنها همیشه انگلیسی‌ها را و بعد هلندی‌ها را تنها می‌گذاشتند. (سفرنامه کارستن نیبور؛ نیبور، ۱۳۵۴: ۱۸۶)

۱۷۷۰ گملین، گیاه‌شناس روسی

باید فوراً خاطرنشان کنم که وقتی آنان را ترک می‌کردم او را در مقام فرماندار در شماخی دیدم. ملک محمد کم‌تر محبوب رعایایش است. مردم از پول دریافتی از آنان که مقدارش مرتباً در حال افزایش است، شکایت دارند. آنان که هنوز به نظر می‌رسد وفادارند یا جرئت نمی‌کنند حقیقت را بگویند، او را فرد فوق‌العاده ثروتمندی می‌دانند و به این ترتیب شکایت تهیدستان را تایید می‌کنند. یک قاضی طمعکار هر کاری می‌کند جز اجرای عدالت. به ویژه ارمنیان آرزو می‌کنند آن قدر پول به دست آورند که بتوانند آزادی‌شان را از یوغ حکومت باکو خریداری کنند. (سفر به شمال ایران؛ گملین، ۱۳۹۳: ۷۰)

علاوه بر کالاهای فوق‌الذکر پارچه‌های ابریشمی و نخی را که در کارگاه‌های محلی تولید می‌شود، تاتارها و روس‌ها از مغازه‌ها خریداری می‌کنند. ولی کل تجارت که در زمان محمدسعیدخان هنوز رونق داشت اینک یکسره رو به زوال است، زیرا فتحعلی‌خان مالیات‌های سنگینی وضع کرده است. ثروت اهالی چنان کاهش یافته که اندکی از آنان هنوز قادر به تجارت‌اند و آنان هم بسیار پنهانی و با ترس و لرز به این کار می‌پردازند چون می‌ترسند خان اموالشان را بدون پرداخت بهایش تصاحب کند. در حال حاضر جز چند تاجر روس و سه تاجر هندی هیچ بیگانه‌ای در شهر نیست. حال آنکه در گذشته تعداد زیادی از آنان و بسیاری تاجران ترک در اینجا اقامت داشته‌اند که دیگر اثری از آنها نیست. (سفر به شمال ایران؛ گملین، ۱۳۹۳: ۸۱-۸۲)

مرز میان استرآباد و مازندران سه میل است. ... ملاقات این مردم کاملاً میسر بود، ولی در جوارشان ترکمن‌ها زندگی می‌کردند که کارشان عبارت بود از راهزنی و در این راه از کسی ملاحظه نداشتند، چون کسی از آنان حساب نمی‌کشد و ترکمن‌ها وضعی استثنایی دارند. آنها مردم را به شیوه قلموق‌ها، ولی با جسارت و جرات بیشتر لخت می‌کنند. برخی گروه‌های گاه بزرگ و گاه کوچک، برای غارت پیوسته در حرکتند. اگر موفق نشوند با اسبان تیزپایشان می‌گریزند و جان به سلامت

می‌برند. اگر در راهزنی موفق شوند، افراد را نمی‌کشند، بلکه به اسارت می‌گیرند. در اینجا اعتراف می‌کنم که اصلاً دلم نمی‌خواهد به کار چوپانی بپردازم. با این حال اگر ایرانیانی که با من بودند، جداً مخالفت نمی‌کردند، باید به سهم خود خطر می‌کردم و دست به این سفر ناخوش‌آیند می‌زدم. آنان بیش از من می‌ترسیدند و از ترکمن‌ها بهتر از شیطان سخن نمی‌گفتند. حکایتی جز از دزدی روزانه‌شان در میان نبود. (سفر به شمال ایران؛ گملین، ۱۳۹۳: ۲۹۳-۲۹۴)

۱۷۸۶-۱۷۸۷ فرانکلین، افسر انگلیسی

ترس و وحشتی که سرپای وجود یک ایرانی را در مقابل یک فرد قدرتمند فرا می‌گیرد، از جریان واقعه ای ... که خود ناظر آن بودم به خوبی درک می‌شود. در آن روز به من و آقای جونز، کارمند شعبه تجارتي انگلیس در بصره اجازه داده شد تا در اردوگاه ایرانی‌ها به حضور جعفر خان برسیم. جعفرخان به آقای جونز دستور داد تا اسب‌های او را تماشا کند و بگوید که به نظر او اسب‌هایی که از همه بهتر هستند، کدام‌ها هستند. آقای جونز به ایشان جواب داد که: «اسب‌های مزبور همه خوب هستند ولی دوتایشان (که اسم برد) بیشتر قابل توجه می‌باشد». این جمله را مردی که همراه ما بود و از بزرگان مملکتی محسوب می‌گشت، این‌طور برای خان ترجمه نمود: «او می‌گوید همه اسب‌ها از بهترین اسب‌هایی هستند که تا به حال دیده است، ولی دوتایشان در سراسر جهان بی نظیر می‌باشند». خان از شنیدن این جواب سخت مسرور گشت. جای تردید نیست که با او در سراسر عمرش، جز با این زبان سخن گفته نشده است. (مشاهدات سفر از بنگال به ایران؛ فرانکلین، ۱۳۵۸: ۴۸)

۱۷۹۹-۱۸۰۹ سر جان ملکم، سفیر حکومت هند بریتانیا

ساکنان بوشهر .. علاقه آنها گرایشی بسیار چشمگیر است که با منش و سیرت ایرانیان - که همه اقشار آن به گونه ای خلل ناپذیر از دریا بیزار می‌باشند - در تضاد می‌باشد. (جنوب ایران به روایت سفرنامه نویسان؛ ملکم، ۱۳۸۰: ۱۴)

اختلاف طباع مابین اهالی شهرهای مختلفه ایران بسیار است که منشاء آن اصل و نسب ایشان است، مثل اینکه اهل قزوین و تبریز و همدان و شیراز و یزد به

جرات و جلادت مشهورند. برخلاف اهل قم و کاشان و اصفهان که در جبن و بی جگری، به سبب اینکه پدران اهالی شهرهائی که قبل مذکور شد، غالب قبایل جنگجو و سلحشور بوده‌اند و مردم قم و کاشان و اصفهان هم از قرون بسیار، یا به حرفت و صنایع اکتساب کرده، یا به اعمال ملکی و ملتی اشتغال ورزیده‌اند لکن این اختلاف که مردم بعضی از بلاد کمتر از اهالی دیگر شهرها جنگی باشند، سبب خروج از تعریف کلی نمی‌شود. (تاریخ کامل ایران؛ ملکم، ۱۳۸۰: ۸۷۰)

۱۸۰۷ سرگرد بن تان، افسر فرانسوی و معلم ارتش نظام جدید عباس میرزا
به طور کلی پلیس با موفقیت تمام مواظب امنیت این امپراطوری است و ایرانیان به طور کلی بیشتر به شیادی می‌پردازند تا به دزدی. (مسافرت به ایران؛ سولتیکوف، ۱۳۸۱: ۶۴)

۱۸۰۷-۱۸۰۸ تانکوانی، مترجم هیئت ژنرال گاردان فرانسوی
تزویر و ریا در مسائل مذهبی، حرص و خست در زندگی عادی، از صفاتی است که باید به خصوصیات اخلاقی آن‌ها افزود. مردم چند ایالت در ایران به ترسویی و تنبلی مشهور بوده و از جنگ گریزانند. نظیر این جماعت کمتر کسی را دیده‌ام که به توهین و تحقیر بی اعتنا و در برابر ضربات شلاق این همه متحمل باشد. آنها را به شدت به شلاق ببندید، هیچ مقاومت و واکنشی از خود نشان نمی‌دهند. در میان خود، نظیر انگلیسی‌ها، به کتک کاری و مشت زنی می‌پردازند و سعی می‌کنند ریش یکدیگر را بکنند. طرف مغلوب، گریه کنان از صحنه خارج می‌شود. (نامه‌هایی درباره ایران و ترکیه آسیا؛ تانکوانی، ۱۳۸۳: ۲۰۴)

۱۸۰۸-۱۸۱۶ موریه، منشی سفارت انگلیس و سفیر انگلیس
خدایا تو خودت بهتر می‌دانی که اگر پای مرگ در میان نبود، ایرانیان عجب جنگاورانی بودند. (سرگذشت حاجی بابای اصفهانی؛ موریه، ۱۳۴۸: ۱۹۹)

۱۸۱۰-۱۸۱۶ جیمز موریه، سفیر انگلیس
پیمان نامه با ایران در ۱۴ مارس ۱۸۱۲ در خانه امین الدوله به امضاء رسید. شاه در زمان گفتگوها به آهنگ شکار از شهر بیرون شده، آرزو کرده بود که تا هنگام بازگشت او پیمان نامه امضاء شود. هنگامی که نمایندگان ویژه می‌خواستند پیمان

نامه را امضاء و مهر کنند، ناگهان در خانه باز شد و یکی از قاصدان شاه با شتاب به درون آمد و بانگ زد: «مژده! که شاه به شهر نزدیک شده و یک ساعت دیگر به کاخ پادشاهی خواهد رسید!» و رو به دو نماینده ویژه ایران نمود و گفت: «باید شما دو تومن به من بدهید!» امین الدوله که هراس شاه بر همه احساس‌های او چیرگی داشت با دلهره بسیار از جای برخاست و گفت: «شاه پیش از آنکه ما بتوانیم برای پیشواز او به کاخ برسیم به شهر خواهد آمد. میرزا شفیع برخیز برویم تو را به خدا درنگ مکن.» در این هنگام ایلچی برگه‌ها و سندهای خود را برداشته در کیفش گذاشت و گفت: «اگر چنین است دیگر پیمانی نخواهد بود. زیرا من دیگر پس از این رفتار، هرگز فریب شما را نخواهم خورد!» آن دو وزیر فریاد زدند: «چرا نمی‌گویی ما را بکشند؟» ایلچی پاسخ داد: «پی آمدهای این رفتاریه گردن شما است. اما مطمئن باشید دیگر هرگز به خود اجازه نخواهم داد که این گونه به من بی احترامی شود.» در این هنگام میرزا شفیع به آرامی بسیار گفت: «خوب! پس امین الدوله شما بروید. پیمان را اکنون امضاء می‌کنم و فردا مرگ است!» (سفرنامه جیمز موریه، سفر دوم؛ موریه، ۱۳۸۶: ۲۲۷)

این وضع (شیوه ناقص سربازگیری) گرایشی پیوسته به آنچه ما آن را شورش و آنان عرض یا لشکرکشی می‌نامند پدید می‌آورد. برای سربازگیری، ایل نشینان بهترین منبع هستند، زیرا در اثر خو گرفتن به زندگی چادرنشینی از آغاز کودکی و برتافتن به سختی‌ها و آب و هوا و دگرگونیهای جوی، سرشت سرباز دارند، به گونه ای باور نکردنی راههای دور و دراز را بی هیچ گونه خوراک و شکوه ای می‌پیمایند. در این ویژگی‌ها شاید با هر سپاهی در دنیا برابر باشند. اما آنچه کم دارند نخستین هنر سرباز یا آشنایی با هنر مردن است و خوگر بودن به شیوه‌های کهن جنگی خود، که هر جنگنده جدا از دیگران می‌جنگد و بیش از آنکه در اندیشه کشتن دشمن باشد، نگران حفظ جان خویشان است. ایرانیان به شیوه جنگی ما رغبتی نشان نمی‌دهند. یک ایرانی که در این باره با افسران ما گفتگو می‌کرد، با لحنی استادانه گفت: «اگر مرگی در کار نبود، ایرانیان چه دلاورانه می‌جنگند، باورهای آنان در باره پردلی و دلاوری با باورهای ما فرق دارد. آنان پردلی را به گونه ای می‌نگرند که به اقتضای وقت میتوان آن را داشت یا نداشت». یکی از سرداران پادشاه که به پردلی و دلاوری

بلند آوازه است، بی هیچ شرمی به ما می‌گفت که با گروهی زیاد از سپاه خود در پی شلیک متناوب دو سرباز روسی مدتها در خاکریز مانده و سرانجام پس نشسته است. در گفتگو از روسیان آنان را مردمی بی احساس که به جای پس نشینی، در جبهه جان می‌دهند، توصیف می‌کنند. (سفرنامه جیمز موریه، سفر دوم؛ موریه، ۱۳۸۶: ۲۵۵)

دژ منظم عباس آباد، سپاهیان و قایق اروپایی روی هم رفته چشم اندازی سخت متفاوت با دیگر چشم اندازهای ایران پدید آورده بود، چنانکه سرزمینی متمدن را به یاد می‌آورد. گذشتن ائانه و مردم به آرامی بسیار انجام شد. ناگهان از نعره‌های سرنشینان قایق در شگفت شدیم و کمی بعد قایق را نزدیک فرو رفتن دیدیم. سرنشینانش که چندین اسب و قاطر و ایرانیان بودند در میان آب دست و پا می‌زدند. یکی از دکل‌های شکسته شده و کسانی که می‌بایست طناب را تغییر جهت داده، استوارتر قایق را بگردانند، چون آنها بیش از اندازه کشیده بودند، قایق واژگون شده بود. کسی نمرد اما می‌توان پنداشت ایرانیان بیچاره ای که به ترس از آب خوگر شده تا چه پایه ترسیده بودند. (سفرنامه جیمز موریه، سفر دوم؛ موریه، ۱۳۸۶: ۳۵۰)

۱۸۱۷ دو کوتزبوه آلمانی، همراه سفیر کبیر روسیه

جنگ با ایران از این قبیل اتفاقات که مایه افتخار روسیه باشد زیاد دارد، ولی من نمی‌دانم چه شده که همه فراموش کرده اند. (پدر نویسنده این کتاب به علت خیانت‌هایی که به وطن خود کرد، منفور ملت آلمان شد و در روسیه توطن اختیار کرد. اولادش نیز در خدمت دولت روسیه به سر می‌بردند و مجبور بوده اند برای چاپلوسی از این قبیل تملق‌ها بگویند که لااقل از اینجا رانده نشوند. پاورقی نویسنده) ... در همین اثنا پرنس سیزیانوف با دو هزار و دویست مرد جنگی و چند عراده توپ، پیش قراول قشون سی هزار نفری ایران را منهزم ساخت.... از اینجا قلعه ای منفرد بر فراز محل مرتفعی مشاهده کردیم که زمانی در آن ۱۵۰ نفر با یک عراده توپ، در برابر شش هزار نفر ایرانی مقاومت کرده اند. (نظر نویسنده تحقیر ایرانیان و تکریم روس‌ها است، چه فرار سیزیانوف را حيله جنگی وانمود می‌کند و همه جا عده ایرانیان را زائد بر دشمن جلوه می‌دهد. نمی‌دانم این اعداد و ارقام را از

آرشیو کدام ارکان حرب استخراج کرده است. (پاورقی مترجم) (مسافرت به ایران؛ دو کوتزیوئه، ۱۳۴۸: ۵۲-۵۳)

۱۸۱۸-۱۸۲۸ گریبایدوف، وزیر مختار روسیه

ایرانی‌ها جسورند، هنگامی که شانس با آنها یاری کند؛ و هنگام شکست‌های متوالی روحیه و اطاعت خود را از دست می‌دهند. (نامه‌های الکساندر گریبایدوف در باره ایران؛ گریبایدوف، ۱۳۵۶: ۸۵)

۱۸۳۲-۱۸۳۸ کنت سیمونیچ، وزیر مختار روسیه

با انتشار خبرمرگ عباس میرزا، عملیات محاصره متوقف شد و اضطراب و هیجان و شاید بهتر بگوییم غم و اندوه در میان سربازان پدید آمد و چون رشته نظم به طور کلی پاره می‌شد، ناچار محاصره را رفع و افراد را به خانه‌هایشان فرستادند. این‌گونه تحولات در کشورهای آسیایی یک امر عادی است. مقررات مربوط به تغییر زمامداران در آنجا پایه محکمی ندارد و مردم به حکم عادت کسی را آقا و صاحب اختیار می‌دانند که زهر چشم از آنان گرفته باشد. (خاطرات وزیر مختار؛ سیمونیچ، ۱۳۵۳: ۴۱)

۱۸۳۴-۱۸۳۵ بارون فیودور کورف، تاجر و کارگزار روسی

اولین و بزرگترین مانع در انجام این امر (به وجود آوردن رزمندگانی خوب از جماعت ایرانی) بزدلی فوق العاده ای است که در ایران عمومیت دارد، اگر تنبلی و سهل انگاری را نیز بر آن بیفزایید، خواهید دید که تصور تشکیل قشون در چنین شرایطی دشوار خواهد بود. (سفرنامه ی بارون فیودور کورف؛ فیودور کورف، ۱۳۷۲: ۱۶۶)

ظل السلطان (در تهران) به قشون خود ... دستور داده است وارد جنگ نهایی شود و مردان ترسو سعی داشتند به دیگران بقبولانند که دشمن دم دماغشان است. (سفرنامه ی بارون فیودور کورف؛ فیودور کورف، ۱۳۷۲: ۱۸۲)

۱۸۳۵ بانوی فرنکی معلم دربار محمدشاه

شب شد مکاری گفت این راه (فیروزآباد فارس) شیر و پلنگ دارد و شب نروید... رودخانه هم دارد که آب او تند است. (مجله سخن؛ بانوی فرنگی ناشناس، ۱۳۵۴: ۴۹۵)

بعد از مشاهده آن تصاویر خواستم به باغ شاپور روم. احمد نقاش شنیده بود که آن جا دزدگاه و خطرناک است، چون از عزم من آگاه شد رنگش پرید و چشم‌هایش دوید و به سرفه و لرزه افتاد و از ضعف مانند مرده شد، عذر آورد و گفت شما ببینید که احوالم ناخوش است توانایی بالا رفتن کوه ندارم. (مجله سخن؛ بانوی فرنگی ناشناس، ۱۳۵۴: ۵۶۹)

۱۸۳۹-۱۸۴۰ کنت دوسرسی، سفیر فوق العاده فرانسه

اسکورتی نیز که همراه من کرده بودند در کنار ما (در ماهیدشت کرمانشاه) خیمه زد و چون خانی که فرمانده آنها بود ظاهراً بسیار احتیاط می‌کرد تا راهزن‌های بسیاری که در آن ناحیه به سر می‌بردند به ما دستبرد نزنند، به راحتی فهمیدم این کار برای این است که انعام زیاده‌تر و نامه سفارش به حاکم دریافت کند. در واقع در تمام مدتی که این افسر شایسته همراه من بود، افرادی که از ۳۰ نفر تجاوز نمی‌کرد و از سر تا پا مسلح بودند، مانند سربازانی در حال جنگ پاس می‌دادند و قراول‌هایی در هر گوشه مستقر کرده بودند که در اطراف بیرق خود گرد آمده بودند. غالباً هنگامی که ما به آرامی راه خود را می‌پیمودیم، آنها فرمان آماده باش می‌دادند و در میان صخره‌هایی که در کنار راه ما قرار داشت به جستجو می‌پرداختند و گاهی نیز تیراندازی می‌کردند و سپس مانند سربازان پیروزی بر می‌گشتند و به ما از خطراتی سخن می‌گفتند که ممکن بود ما را تهدید کند. وقتی انسان مدتی در مشرق زمین مسافرت کرده است، دیگر فریب این نوع نمایشات را نمی‌خورد و ما بیشتر روی سلاح‌های خودمان تکیه می‌کردیم، نه روی رشادت سربازانی که همراه ما بودند. به علاوه باید گفت که لباس اروپایی که ما بر تن داشتیم، بهترین ضامن امنیت برای ما در میان این راهزنان بود، زیرا آنها از رشادت فرنگی‌ها و خوبی سلاحشان اطلاع داشتند و این بیشتر موجب اطمینان خاطر ما بود. ده دوازده نفر اروپایی که با هم در این نقاط حرکت کنند و خوب مسلح باشند و تصمیم داشته باشند از خود دفاع کنند، می‌توانند بدون هیچ خطر این نواحی را طی کنند. برای

آنها خطر فقط در داخل شهرها ممکن است پیش آید، زیرا که احتمال دارد حکام بخواهند از حضورشان سوء استفاده کنند و یا از آنها انتقام بگیرند. (ایران در ۱۸۳۹-۱۸۴۰م؛ دو سرسی، ۱۳۹۰: ۲۳۰)

۱۸۳۹-۱۸۴۱ اوژن فلاندن، نقاش و سیاح فرانسوی

زور لوطیان تنها در اثر بزدلی و هراس مردم اصفهان بود. (سفرنامه اوژن فلاندن به ایران؛ فلاندن، ۱۳۲۴: ۱۱۵)

صفات سربازان ایرانی از این قرار است: باهوش، شجاع، جسور، بردبار، لیکن نمی‌دانند چگونه خوف خود را از همسایگان بری سازند. (سفرنامه اوژن فلاندن به ایران؛ فلاندن، ۱۳۲۴: ۱۳۰)

تنبیه کدخدا (توسط پسر حاکم) باعث شد که فردا وی با التماس و الحاح به در خیمه من آید و خواهش کرد از سر تقصیراتش گذشته دیگر قضیه را دنبال ننمایم... سرانجام بخشیدمش و از آن به بعد رؤف و ملایم گشت و کمر به خدمت ما بست. (سفرنامه اوژن فلاندن به ایران؛ فلاندن، ۱۳۲۴: ۲۳۱)

۱۸۴۵-۱۸۴۶ تامسون، وابسته نمایندگی سیاسی بریتانیا در تهران

در گفتگوهایی که با خوانین مختلف راجع به احساسشان در مورد روسها داشتم، دریافتم که گرچه به اطاعت از دولت ایران تمایل داشته و خود را حقیقتاً تابع محمدشاه می‌دانستند، اما آشکار بود که ترس ایشان از روسیه و قدرتی که برای ضربه زدن داشت، بیشتر بود و تمایلشان به ایران را خنثی می‌کرد. چند تن از خوانین از گفتن این که اکنون روسها «آقاها» ی ایشان بودند و این که می‌بایست همه دستورات روسها را اجرا کنند، باکی نداشتند. می‌گفتند: می‌دانید که ما ترکمن هستیم، در خدمت هیچ کس نیستیم مگر آن که به سودمان باشد یا آن که به سبب قدرت بیشتر [او] مجبور شویم. در گذشته [دولت] ایران ما را در تصرف خود داشت که رهایی ما از آن برای مدتها دشوار بود. ما، قبیله یموت، برای برنج، عمده مواد غذایی، وابسته به استرآباد هستیم؛ اگر دولت ایران از ما راضی بود، می‌توانست با جلوگیری از عرضه این غله، ما را مجبور به تأمین رضایت خود کند. اما حال که قدرت اعطای جواز سفر دریایی در دست روسها است، می‌توانیم هر زمان

که بخواهیم از ایالت استرآباد و مازندران دیدن کنیم، هیچ فارسی نمی تواند در کار ما دخالت کند. اما برعکس، اگر روسها از ما ناراضی باشند و دقیقاً مطابق دستوراتی که می دهند، عمل نکنیم، از دادن جواز سفر امتناع می شود، و اگر بدون جواز از جرئت رفتن به دریا کنیم، قایق‌های ما ضبط و نابود شده، تنبیه می شویم. با وجود این، اگر مطابق خواست‌های «کمودور» (فرمانده) عمل کنیم، می توانیم به فارس‌ها بخندیم و هر چه بخواهیم با آنها بکنیم. در واقع کمودور به ما می گوید که ایرانیان را برده کنیم. گفتم نمی توانستم باور کنم که ممکن باشد که هیچ افسر روسی بتواند چنین زبانی را به کار بگیرد و این که اطمینان داشتم که این سخن واقعیت نداشت، زیرا چنین رفتاری با اصول و روش‌های همه ملل اروپایی مغایر بود و اگر هر افسر در خدمت آنها جرئت می کرد که چنین نظری بدهد و موضوع برای دولتش معلوم شود، فوراً متحمل تنبیهی خواهد شد که مستحق چنین رفتاری است. در پاسخ گفتند: درست است که به زبانی صریح نمی گوید که فارس‌ها را برده کنید، اما هنگامی که به ما می گوید که اگر در دریا یک نفر را براباید یا در مورد افرادی که در آن کشتیرانی می کنند، مرتکب دزدی شوید، شما را اشد مجازات خواهم کرد؛ اما در خشکی هر کار کنید به من ارتباط ندارد و مداخله نخواهم کرد، بگذارید شما و فارسها امور خود را میان خود حل کنید. هنگامی که کمودور این گونه صحبت می کند و در همان زمان جواز سفری می دهد که امنیت ما را در بازدید از ایالات ایرانی تأمین می کند، اگر چه ترکمن هستیم به اندازه کافی هوش داریم که منظورش را از گفتن این که در خشکی می توانیم هر کار بخواهیم انجام دهیم، بفهمیم و مطابق آن عمل کنیم. هر زمان که فرصت دست دهد، می دزدیم و برده می کنیم. برای تبیین این شیوه استدلال ترکمن‌ها ضرورت دارد که عمل خوانین ایرانی پیش از اشغال آشوراده به وسیله روسها مورد توجه قرار گیرد. در آن زمان هر گاه فارس‌ها به وسیله ترکمن‌ها ربوده می شدند، فوراً افرادی از طایفه آدم ربایان که احتمالاً در استرآباد یا مازندران بودند، با هدف مبادله توقیف و زندانی می شدند تا آن که تبادل ترکمن‌های زندانی با فارس‌های اسیر به اجرا درآید. در مقابل شرارت‌های ترکمن‌ها، این شیوه تا اندازه ای به عنوان یک بازدارنده عمل می کرد. قطع نظر از عمل غیر متعارف قدرتی اروپایی در اختصاص حق صدور جواز سفر به

اتباع ایران برای سفر از یک ایالت به ایالتی دیگر در قلمرو ایران، اگر دولت ایران در صورت ربوده شدن هر یک از اتباعش، از دخالت در امور درون خاک خود باز داشته شود، بدیهی است که از تنها ابزارش برای تنبیه و فرونشاندن این قانون شکنی محروم شده است. از این روی با دیدن فروش بدون مجازات اتباع اسیرش، خود را در وضعیتی توهین آمیز می یابد. از مطالعات فوق معلوم خواهد شد که برخلاف آنچه احتمالاً به نظر افراد نا آشنا با شرایط می رسد، احساس ترکمن‌ها چندان اشتباه نیست و این وضع عملاً تأثیر فحوای سخن کمودور روس است که از زیر معلوم شده و جنابعالی احتمالاً به آن آگاهی دارید. من متقاعد شده ام که شرح زیر مبالغه آمیز نیست، زیرا از بسیاری منافع آن را شنیدم و گزارش‌های متعدد درباره آن در جزئیات با هم مطابقت دارد. حدود هفت ماه قبل سه روستایی از نوکنده، ملک حمزه خان به وسیله تعدادی ترکمن از اراضی شان در نزدیکی ساحل ربوده شدند. برای آن که از طریق مبادله رهایی این افراد صورت پذیرد، دو تن از همان روستا دو ترکمن را از همان طایفه ای که مرتکب دزدی شده بود، در ساحل توقیف کردند. یکی از دستگیر شدگان از خویشان نزدیک یکی از متهمان به آدم ربایی بود. ترکمن‌های آدم ربا از کمودور روس جواز سفر داشتند، اما هیچ یک از مجوزهای ایشان را حاکم استرآباد صادر نکرده بود. کمودور روس پس از آگاهی از آنچه روی داده بود، به مطالبه و تحصیل آزادی این ترکمنها قانع نشد و هم زمان در خواست کرد که ذوالفقار خان، پسر حمزه خان، دو دستگیر کننده ی ترکمنها را که در خدمت او بودند، به کشتی اش بفرستد تا بتواند در مورد دستگیری ترکمن‌ها از ایشان بازجویی کند. ذوالفقار خان از بیم آن که در صورت انجام این خواسته، با خدمتکارانش بدرفتاری شود، از فرستادن آنها سر باز زد. اما گماشته کمودور روس در ساحل سکونت داشت، به ذوالفقار خان اطمینان داد که نباید از این موضوع واهمه داشته باشد؛ در نتیجه دو خدمتکار به کشتی کومودور روس فرستاده شدند. با وجود تضمینی که افسر روس در ساحل داده بود، یکی از ایرانیان به محض ورود به کشتی، به دستور کمودور به شدت مورد حمله قرار گرفت و به وسیله خدمه کشتی او تازیانه خورد. بدین ترتیب کمودور روس با این اقدام، به شدیدترین و آشکارترین شیوه حقی را اعلام کرد که روسیه برای حمایت از ترکمنها نه تنها در

نواحی خود ایشان بلکه در ایالات ایرانی نیز برای خود قائل بود. (فصلنامه مطالعات تاریخی؛ تامسون، ۱۳۸۹: ۲۶-۲۷)

۱۸۴۹-۱۸۵۳ لیدی شیل، همسر وزیرمختار انگلیس

سکنه اصفهان شهرت دارند که افرادی بسیار سختکوش و زحمت کش هستند، ولی در مقام مقایسه با سایر مردم مملکت ایران از جرات و جسارت کمتری برخوردارند و دلیل این امر هم از تسلیم بی قید و شرط پانصد هزار اصفهانی به افغانه ای که بیش از ۲۰ هزار تن نبودند، به خوبی معلوم است. (البته این قضاوت منصفانه نیست و نمی توان تسلیم اصفهان را بجز عدم لیاقت حکومت، و بیحالی و سستی آخرین پادشاه صفوی مربوط به چیز دیگری دانست. پاورقی مترجم) ولی باید دانست که در میان مردم ایران، کاشی ها - که سکنه شهر کاشان هستند - شهرت بیشتری از نظر ترسویی و بی دل و جراتی دارند و در این باره مردم لطیفه ای هم ساخته اند و می گویند: عده ای سرباز کاشی که دوره خدمتشان در تهران به سر رسیده و عازم مراجعت به زادگاهشان بودند، از شاه درخواست کردند تا چندین غلام خاصه و یا نگهبان در اختیارشان بگذارد و دستور بدهد که با آنها در موقع عبور از مناطق ناامنی اطراف تهران همراهی کنند تا بتوانند سالم به مقصد خود برسند! (خاطرات لیدی شیل؛ شیل، ۱۳۶۲: ۱۹۳)

۱۸۵۱-۱۸۶۰ پولاک، پزشک اتریشی ناصرالدین شاه

(ایرانی) قوه ابداع چندانی ندارد اما در کار تقلید سخت کوشاست؛ زود مطلب را می گیرد، به سرعت می آموزد، اما به زودی بر جای می ماند و به استفاده از دریافته ها و آموخته ها اکتفا می کند. خاکی را که به روی آن پرورش یافته دوست می دارد، اما به وطن دلبستگی چندانی ندارد. به سهولت می توان با پول خریدش، اما این رشوه گیری اغلب تحت عنوان دیگری انجام می پذیرد. او که اصلاً متعصب نیست دلش می خواهد که مؤمن و مقدس قلمداد شود. دو ایرانی که در منزل هیچگاه نماز نمی خوانند، به محض اینکه به هم برسند در این مورد خاص به وظیفه خود عمل می کنند، در حالی که هر دو می دانند قصد فریفتن یکدیگر را دارند. در معاشرت، ایرانی مطبوع همیشه می داند چگونه مراتب اخلاص خود را ابراز دارد، و از طرف

صحبت خود نیز حتی هنگامی که چشم دیدن یکدیگر را ندارند و به خون هم تشنه اند انتظار رفتار متقابل را دارد. وی هیچ وقت خواهش دیگری یا توقعی را که از او دارند به کلی رد نمی‌کند، چنین کاری با خلق و خویش مغایرت دارد؛ پس ترجیح می‌دهد که قول بدهد و بعد به وعده عمل نکند؛ چنین کاری را همواره نمی‌توان به تقلب تعبیر کرد، بلکه باید دانست این نوعی ضعف است که در وجود او خانه کرده. خودش می‌گوید نمی‌خواهد خواهنده‌ای را «محروم» کند، پس می‌کوشد مطلب را به درازا بکشاند و متقاضی را خسته کند. اما باید دانست که متقاضی خود یک ایرانی است و با استدعای مکرر و اصرار و ابرام می‌تواند اینجا و آنجا کارش را از پیش ببرد. از طرف دیگر کم نیستند متقاضیانی که ماهها با امید پوچ به این در و آن در می‌زنند و آخرین دینار کیسه خود را خرج می‌کنند تا عاقبت احتیاج آنان را وادار به ترک محل می‌کند. اروپائی که با این جنبه از خوی و خلق ایرانی آشنائی ندارد به خشم می‌آید؛ اما بهتر آن است که ما با وضع موجود کنار بیائیم و به وعده و وعید هم دلخوش نباشیم. (سفرنامه پولاک؛ پولاک، ۱۳۶۸: ۲۰)

ترک و تاتارها از نظر سجایا و خلق و خو بیشتر به عثمانی‌ها شباهت دارند، هرچند که از فارس‌ها نیز سهم بسزایی گرفته اند؛ مردمی هستند نتراشیده و کمتر حيله گر و به هر حال دلیر و مصمم، به همین دلیل تقریباً همه سربازها از این قبایل گرفته می‌شوند. این‌ها فارس‌ها را به داشتن صفت جبن تحقیر می‌کنند و به اصل و نسب ترک خود می‌تازند؛ مردمی آرام هستند، ولی اگر کارشان به نزاع بکشد دیگر دودل نمی‌مانند و برای حمله آماده اند. قضیه زیر که من شاهد آن بودم مؤید گفته‌های فوق است. یک فارس با یک نفر ترک دعوا داشت و هر چه فحش از دهانش بیرون آمد به وی گفت؛ مرد ترک آرام نشسته بود و چپق خود را می‌کشید، سرانجام چوب چپق را با دقت تمام از سر آن جدا کرد -گوئی که می‌خواست آن را پاک کند- و با چوب آن ضربه‌ای به سر فارس وارد آورد و در حالی که فریاد می‌کشید کپی اوغلو، دوباره سر جای خود قرار گرفت، به معاینه دسته چپق پرداخت که مبادا زیادی دیده باشد و سپس به کشیدن چپق پرداخت. طوری که گفתי هیچ اتفاقی نیفتاده است. (سفرنامه پولاک؛ پولاک، ۱۳۶۸: ۲۳)

کاشانی‌ها مدت‌هاست که از سرباز دادن معاف شده‌اند، زیرا به جبن و بزدلی شهره‌اند. (سفرنامهٔ پولاک؛ پولاک، ۱۳۶۸: ۳۹)

افسر وقتی موقع حمله و معرکه فرا می‌رسد، در پشت جبهه به فاصله زیاد به سر می‌برد، خود را در گودالی پنهان می‌کند و حتی به سربازان خود دستور می‌دهد برای این منظور گودالی حفر کنند. پس بدین ترتیب خیلی کم اتفاق می‌افتد که افسری مجروح و مقتول شود. (سفرنامهٔ پولاک؛ پولاک، ۱۳۶۸: ۴۱)

۱۸۵۵-۱۸۵۸، ۱۸۶۱-۱۸۶۳ دو گوینو، فیلسوف و کاردار و وزیر مختار

فرانسه

وبالاخره کاشی‌ها مردم خوش‌مشربی هستند. ولی از آنجایی که هر چیزی در این دنیا روی دیگری هم دارد آنان را متهم می‌کنند که اشخاص ترسویی هستند و داستانهای متعددی در بارهٔ بی‌استعدادی آنان در به کار بردن اسلحه رواج دارد، می‌گویند هرگز یک جنگجو از این شهر برنخاسته و دولت جرأت نمی‌کند یک هنگ کاشی تشکیل بدهد. در زمان صلح هم مجبور است همیشه عده‌ای را به محافظت آنان بگمارد و گرنه هنگ کاشی در شب وقتی تنها بماند، دچار ترس می‌شود. روایت می‌کنند که دویست نفر کاشی که برای ادای احترام نزد شاه عباس کبیر رفته بودند، به خوبی مورد پذیرایی قرار گرفتند. اما همین که خواستند به شهرشان برگردند، در مقابل شاه زانو زدند و از وی استدعا کردند دو سه نفر از سوارانش را همراهشان کند. شاه پرسید چرا؟ کاشی‌ها پاسخ دادند: چون به ما گفته‌اند که در راه کاشان چند نفر دزد وجود دارند. اگر بخواهم به تعریف داستانهای کاشی شروع کنم تمامی‌ندارد. (سه سال در آسیا؛ گوینو، ۱۳۶۷: ۲۳۹)

۱۸۵۶-۱۸۵۷ ستوان بالارد، دستیار ریاست تدارکات قوای بریتانیا در

جنگ انگلیس با ایران

همچنانکه پیشروی نمودیم گروه بزرگی مرکب از حدود چهارصد اسب که به واسطه ارتفاع زمین از نظر پنهان مانده بودند، مشاهده گردید که در یک خط درهم و مغشوش به سمت راست حرکت می‌کنند. آنها که به سختی سوار بودند، همراه با چند شتر و یابوی بارکش نهایت سعی خود را در امتداد جاده‌ای که از فراز تپه

ماهورهای کوهپایه می‌گذشت به عمل می‌آوردند، و آنها که حساسی سوار بودند-که برخی از آنها (و از جمله افراد عالی رتبه) بر اسب‌های اصیل ایرانی و عرب سوار بودند -به آهستگی حرکت کرده و حتی در واقع برای مدتی نیز ایستاده بودند تا اینکه سواره نظام ما به جبهه احضار شد و به سوی آنها یورتمه رفتند. ایرانیان از پیشروی ما هیچ گونه واکنش نشان نداده و تنها به اندازه ای بر سرعت خود افزودند که فاصله ای بین دویست یا سیصد یارد را با ما حفظ کرده باشند، بسیاری از آنها برای آنکه اسلحه خود را با دقت بیشتری آتش کنند از اسب پیاده شدند و سه نفر از ابوابجمعی سواره نظام سوم بر اثر اصابت گلوله‌های آنها مجروح شدند. زمین بسیار سنگلاخ بوده و درختان کنار یا آلوی وحشی در اینجا و آنجا روییده بود، سواره نظام ما دستور یافت که دست از تعاقب بردارد، چرا که در چنین منطقه ناهمواری که هرچه به کوهپایه نزدیکتر می‌شد بدتر هم می‌گردید، نمی‌توانستند در وضع مناسبی بدانها برسند. متأسفانه عقب دار سواره نظام نیز به جبهه آورده شده بود و عده ای از سواره‌های جسورتر ایرانی توانستند بدون آنکه دیده شوند خود را به پشت ستون رسانده و حاملین یک Doolee (یا تخت روان) را که اندکی از باقی بار و بنه عقب مانده بودند از پای درآورند. بر طبق اطلاعات واصله در برازجان چنین به نظر می‌آمد که شجاع الملک و ایلخانی همراه قوایی حدود ۶۰۰۰ نفر که احتمالاً از آن میان ۸۰۰ نفر سوار بوده و شش توپ، شب گذشته را در آنجا گذرانده بودند. آنها عصر گذشته از پیشروی ما مطلع گردیده و چنین صحبت شده بود که در اردوی خود که به صورت سطحی، هر چند بسیار سطحی، سنگربندی شده بود با ما مقابله کنند. آن روز صبح در آستانه نزدیک شدن قوای ما، رهبران ایرانی دل و جرات خود را از دست دادند. (فرهنگ ایران زمین جلد بیست و هفتم؛ بالارد، ۱۳۶۶: ۳۰۸)

۱۸۵۷ کاپیتان هنت، افسر انگلیسی در جنگ انگلیس با ایران

ورود همین عده مختصر و تصرف خارک ولوله عجیبی در ایران ایجاد نموده و خبر آن تا کنون بطور قطع از شیراز به شاه رسیده و احتمال می‌رود این موضوع و تلفاتی که تا به حال به اردوی ایران وارد آمده، مخصوصاً کشته شدن چند نفر از رشیدترین و مهمترین صاحب‌منصبان ایرانی شاه را وادار کند که نصایح کلنل

استوارت را بپذیرد و عملیات خود را تعقیب نکند. (جنگ انگلیس و ایران در سال ۱۲۷۳ هجری قمری؛ هنت، ۱۳۲۷: ۲۱)

شاه مایل نبود که با مدلول شرایط پیشنهادی مأمورین انگلیس موافقت نماید ولی در عین حال هم از عملیات خصمانه آن دولت وحشت و هراس داشت. (جنگ انگلیس و ایران در سال ۱۲۷۳ هجری قمری؛ هنت، ۱۳۲۷: ۲۲)

ولی بر خلاف انتظار غفلتاً کلیه افراد اردوی دشمن را بیم جدال گرفته با شتاب هرچه تمامتر چنان رو به فرار نهادند که تعقیب آنها نیز بلانتیجه بود. (جنگ انگلیس و ایران در سال ۱۲۷۳ هجری قمری؛ هنت، ۱۳۲۷: ۶۵)

قوای ایران پس از حصول اطلاع از حرکت ما مواضع خود را تخلیه کرده و چنان با هراس رو به هزیمت نهاده بودند که چادرها و لوازم و قسمت زیادی از مهمات جنگی و ادوات توپخانه ایشان برجا مانده بود و دهاتیها و سکنه آن حدود آنچه از لوازم سفر را که در چادرها مانده و برای آنها قابل استفاده بود، دو سه ساعت قبل از ورود ما تاراج کرده بودند. (جنگ انگلیس و ایران در سال ۱۲۷۳ هجری قمری؛ هنت، ۱۳۲۷: ۷۰)

عملیات قوای ما فوق العاده خوب انجام گرفت و دو ساعت قبل از ظهر نیروی خصم شکست خورد و دو عراده توپ و قاطرهای حامل قورخانه آنها بدست ما افتاد. در این مجادله هفتصد نفر از افراد دشمن در میدان جنگ مقتول و عده کثیری نیز مجروح شدند ولی چون منهزمین که با بی‌نظمی عقب‌نشینی می‌کردند، زخمی‌ها را با خود بردند، تعداد قطعی مجروحین بدست نیامد. اما وجود اسلحه زیاد در میدان جنگ حاکی از این بود که فراریان اسلحه خود را انداخته و گریخته‌اند، دستگیر نشدن تمام آنها به چنگ نیفتادن توپهای دیگر فقط بواسطه قلت عده سوار نظام ما بود. (جنگ انگلیس و ایران در سال ۱۲۷۳ هجری قمری؛ هنت، ۱۳۲۷: ۷۱)

کلیه افراد اردو از شیوع این اخبار شادمان شدند و میل داشتند که یک بار دیگر با نیروی ایران که در دفعه اول به سهولت آنها را شکست داده بودند، نبرد نمایند. (جنگ انگلیس و ایران در سال ۱۲۷۳ هجری قمری؛ هنت، ۱۳۲۷: ۷۲)

بامدادان بیست و ششم مارس از جزیره مزبور شروع بافکندن نارنجک شد و اولین خمپاره در وسط قوای خصم پخش گردید. چنانکه بعد اطلاع حاصل شد، یازده نفر از افراد دشمن بر اثر انفجار خمپاره به خاک هلاک افتادند و همه دچار حیرت شده بودند که این آتش خانمانسوز از کجا رسیده است. (جنگ انگلیس و ایران در سال ۱۲۷۳ هجری قمری؛ هنت، ۱۳۲۷: ۸۱)

قوای بریتانیا بطرف جلو یورش آوردند و هنوز توپهای صحرایی ما بطور کامل تیراندازی نکرده بودند که سپاه خصم متلاشی شد. ایرانیها خیمه و خرگاه را گذاشته، هزیمت نمودند بطوری که هیچ تصور نمی‌رفت که چند دقیقه قبل یک اردوی بزرگ مجهز و مسلح در مقابل ما صف‌آرایی کرده بود. سپاه خصم چنان روحیه خود را از دست داده و بوحشت افتاده بود که نه فقط رعایت فکر عمومی پادشاه را که فرمانده آنها بود، نکرده و رو به گریز نهادند بلکه بوظیفه و افتخارات ملی پشت پا زدند و بقدر کافی ایستادگی ننمودند بعد معلوم شد بقسمی دست و پای خود را گم کرده‌اند، که کلیه ائانه حتی خیمه‌پوش شاهزاده را گذاشته، فرار کرده‌اند. (جنگ انگلیس و ایران در سال ۱۲۷۳ هجری قمری؛ هنت، ۱۳۲۷: ۸۴)

لشگر ایران قبل از گریز قورخانه خود را آتش زده و خواسته بودند به این وسیله پرده‌ای روی جین و هراس خود بیندازند. جنرال اوپرام موقعی که اردوی ما به سمت قرارگاه دشمن پیشرفت می‌نمود ... عده‌ای قلیلی را مأمور حفظ خیمه و خرگاه ایران کردتا عربهای محل بغارت ائانه مشغول نشوند. (جنگ انگلیس و ایران در سال ۱۲۷۳ هجری قمری؛ هنت، ۱۳۲۷: ۸۵)

اردوی خصم با اندک شهامت و جرأت می‌توانست بکلی ما را نابود نماید و یا اقلأ تلفات زیادی به ما وارد کند. (جنگ انگلیس و ایران در سال ۱۲۷۳ هجری قمری؛ هنت، ۱۳۲۷: ۸۷)

در همین روز در سمت یسار رودخانه ناگاه روی آب قایقی مشاهده گردید و پس از چند دقیقه به محض اخطار تهدیدآمیز ما رو به فرار نهاد... طولی نکشید که یک عراده توپ دوازده پوندی برنجی ممتازی را که در آن قایق بود بغنیمت گرفته مراجعت کردند... به محض اینکه یک گلوله به طرف آنها خالی شد با اینکه به هیچ

یک از آنها اصابت نکرد، به عجله گریختند. (جنگ انگلیس و ایران در سال ۱۲۷۳ هجری قمری؛ هنت، ۱۳۲۷: ۹۱)

مشایخ اعراب از اطراف آمدند و چنانچه معمول به ایشانست که از هر قوه غالبی تمکین نمایند نسبت به نماینده سیاسی ما ابراز دوستی نمودند. (جنگ انگلیس و ایران در سال ۱۲۷۳ هجری قمری؛ هنت، ۱۳۲۷: ۹۴)

۱۸۵۸ و ۱۸۶۰ ملگونف، آکادمیسین روسی

کرجی‌ها از مشهد سر به عاشوراده هم می‌روند. باید توجه داشت که ایرانیان معمولاً سفر دریا را دوست ندارند و هرگز از مشهد سر به عاشوراده سفر نمی‌کنند که البته بیشتر از ترس ترکمن‌ها است. (سفرنامه ملگونف به سواحل جنوبی دریای خزر؛ ملگونف، ۱۳۶۴: پاورقی صفحه ۱۱۶)

ایرانیان می‌ترسیدند که از رود عبور کنند و پس از هر هجوم به جنگل فراری کردند و به همین دلیل، روس‌ها جنگل‌ها را قطع کردند. (سفرنامه ملگونف به سواحل جنوبی دریای خزر؛ ملگونف، ۱۳۶۴: ۱۷۴)

وقتی از یکی از پادشاهان صفویه پژوهش کردند که اگر این دو طایفه (حیدری و نعمتی) به تو بشورند چه خواهی کردن؟ گفت: به یکی از آنها منسوب شوم. (سفرنامه ملگونف به سواحل جنوبی دریای خزر؛ ملگونف، ۱۳۶۴: ۱۷۸)

حدود ۱۸۶۰ تا ۱۸۷۰ کنت روششوار، کاردار سفارت فرانسه

در مشرق زمین هر چند باید کوشید که درگیری روی ندهد، اما اگر روی داد باید همان اندازه کوشید تا از معرکه پیروز درآمد. من چند بار این شیوه را آزموده و از آن خرسند بوده‌ام. برنادوت می‌گفت برای فرمان راندن بر مردم فرانسه یک دست آهنین باید داشت در یک دستکش مخمل. گمان من این است که برای فرمان راندن بر ایرانیان عکس آن باید کرد: همین که دستکش آهنین را به آنها نشان دادی با دست مخملین می‌توانی آنها را اداره کنی. (خاطرات سفر ایران؛ دوروششوار، ۱۳۷۸: ۲۱)

مردم کاشان نزد همه ایرانی‌ها به ترسو بودن نام آورند، تا جایی که از خدمت سربازی بخشوده شده‌اند. (خاطرات سفر ایران؛ دوروششوار، ۱۳۷۸: ۴۸)

۱۸۶۰-۱۸۶۱ بلوکویل، صاحب منصب فرانسوی در ارتش خراسان

مردم این ناحیه از ترس سرباز و مامورین دولت، به محض اینکه خبردار می‌شوند که قافله و کاروانی دارد می‌رسد، می‌روند در خانه‌هایشان را می‌بندند و بالای بام می‌روند و اگر مسافری محتاج آذوقه ای باشد، باید از کوچه با آنها که در آن بالا هستند گفتگو بکند و پول را قبلا به وسیله سبد و طناب بالا بفرسند تا آنها جنسی را که فروخته اند و قیمتش را بدان وسیله دریافت داشته اند، به وسیله همان طناب و سبد پایین بفرستد. (مجله نگین (شماره ۶۲)؛ بلوکویل، ۱۳۴۹: ۱۴)

ایرانیان و مخصوصا روسای سپاه برای حفظ جان خود (در مقابل گلوله توپ ترکمن‌ها) در مقابل چادرهای خود، دیوارهای کوتاهی از گل و خشت بر پا ساختند که بیست سانتیمتر بیشتر عرضش نبود و نمی‌توانست جواب گلوله توپ را بدهد. یک روز که با حسنعلی خان از آجودان‌های شاهی مشغول صحبت بودیم، ناگهان صدای توپ دشمن بلند شد و حسنعلی خان با آنکه صاحب منصب رشیدی بود، فورا خود را در پس یکی از این دیوارک‌ها پنهان ساخت و من که نمی‌توانستم جلو خنده خود را بگیرم به او گفتم مگر واقعا خیال می‌کنی که گلوله توپ از این دیوارک می‌ترسد. (مجله نگین (شماره ۶۹)؛ بلوکویل، ۱۳۴۹: ۴۶)

(توپچی‌ها) به محض اینکه از دور سایه ترکمنی را می‌دیدند، توپ‌ها را آتش می‌دادند و هرگز نشد که گلوله ای به هدف برآید. (مجله نگین (شماره ۶۷)؛ بلوکویل، ۱۳۴۹: ۵۶)

۱۸۶۰-۱۸۶۱ دکتر بروگش، سفیر آلمان و مستشرق

در طی اقامت در «ایراندبیل»، ناظر ماجرای بودیم که وضع رقت بار و عجیب سربازان را در ایران نشان می‌داد. غروب آن روز چند نفر از قاطرچی‌های کاروان ما به علتی که نمی‌دانم چه بود، با سربازانی که به همراهی کاروان حرکت می‌کردند دعوا و نزاعشان شد. آنها اول طبق آنچه که در ایران رسم است، تعدادی فحش از قبیل پدرسوخته و پدر سگ و امثال آن را تحویل یکدیگر دادند و بعد فحش و ناسزا تبدیل به کتک کاری شد و قاطرچی‌ها به طرف سربازان حمله کرده به دو نفر آنها پس گردنی محکمی زدند و با کمال تعجب دیدیم که سربازان هیچ دفاعی از خود

نکردند و درصدد حمله متقابل برنیامدند، بلکه با سکوت و بردباری کتک را تحمل کرده عقب رفتند. در حالیکه اگر در یک کشور اروپایی این اتفاق روی می داد بدون شک سربازان با شمشیر خود به صاحبان حمله و آنها را مجروح می کردند و یا می کشتند. (سفری به دربار سلطان صاحبقران؛ بروگش، ۱۳۶۷: ۱۳۰)

از طرف دولت سربازگیری از پاره ای از شهرستان‌ها به علت آنکه مردم آنجا معروف به کم جراتی و ترسویی هستند، منع شده است. از جمله گیلان و شهر صنعتی کاشان سربازان داوطلب قبول نمی شدند. زیرا مردم این دو شهر به زدلی و ترس شهرت دارند. (سفری به دربار سلطان صاحبقران؛ بروگش، ۱۳۶۷: ۱۳۱)

در آنجا (فریدن) هیچکس حوصله نداشت چیزی بگوید، زیرا همه در نگرانی و ترس از حملهٔ بختیارپها بودند، زیرا شایع شده بود که حدود سیصد و حتی سه هزار سوار بختیاری مجهز شده اند تا در این نواحی به کاروان ما حمله کنند و البته اگر چنین واقعه ای روی می داد، به هیچوجه تاب مقاومت و دفاع نداشته و حساب همگی معلوم بود، مستخدمین با شنیدن این شایعات، ضمن آن که رجزخوانی می کردند که بختیارپها را خواهند کشت و چنین و چنان خواهند کرد، بی اندازه هم می ترسیدند و از کمترین صدا از جای خود می پریدند، چند بار در طول راه، نزد ما آمده می گفتند که از فواصل دور و یا نیم فرسخی، نگهبانان بختیارپها را دیده اند و ممکن است حمله کنند ولی ما آنها را دلداری می دادیم و می گفتیم که اشتباه کرده اند و اشباحی را که از دور دیده اند، احتمالاً متعلق به چوپانهای است که گله‌های خود را برای چرا آورده اند. خوشبختانه در طول این منزل، مورد حملهٔ سواران بختیاری واقع نشدیم تا ضمن آن جرأت و شهامت سربازان و نوکران همراه خود را آزمایش کنیم. ولی باید یادآور شوم که در هر حال این راه، ناامن به شمار می رفت زیرا کاروان کوچکی مرکب از چند الاغ و شتر که از طرف مقابل جاده آمده و از کنار ما گذشت با آن که باری همراه نداشت سه نفر تفنگچی با خود آورده بود، و این خود، دلیل بر آن بود که راه، امنیت ندارد. و حملهٔ بختیارپها چندان هم بعید نبوده است. بعدها در اصفهان، عده ای از راهزنان بختیاری را در زندان دیدیم و معلوم شد که بختیارپها زیاد هم در حمله به قافله‌ها در کاروانها موفق نیستند و

گاهی هم دستگیر می‌شوند. (سفری به دربار سلطان صاحبقران، جلد دوم؛ بروگش، ۱۳۶۷: ۳۵۳)

فرمانده قوای ایران که برخلاف افراد خود، مرد ترسوئی بود و نقشه جنگی حساب شده ای نداشت، در هنگام شب، قوای خود را بدون هدف جلو و عقب می‌برد و یک شب نیز در تاریکی دستور داد تا چند گلوله توپ به طرف اردوی انگلستان رها کنند. توپچیها، توپهای خود را آتش کردند و با آن که در آن تاریکی شب و با فقدان وسایل و تکنیک آن روز نشانه روی امکان نداشت، برحسب اتفاق دو گلوله توپ ایرانیان درست وسط اردوی انگلستان اصابت کرد، چند چادر را از جا کند و عده ای از افراد را مقتول و مجروح نمود. (سفری به دربار سلطان صاحبقران، جلد دوم؛ بروگش، ۱۳۶۷: ۴۷۳)

۱۸۶۲-۱۸۶۳ آرمینوس وامبری، درویش دروغین مجار

سه سوار با تاب دادن سلاح‌هایشان در هوا ناگهان به سوی ما آمدند. طپانچه‌هایم را برای شلیک آماده کردم و بر سر آنان فریاد زدم: از سر راه کنار بروید و گرنه شما را با تیر می‌زنم. با یہ دلیل لحن ناآشنای لهجه بیگانه و یا به سبب لباسم، که با البسه ایرانیها بسیار تفاوت داشت، ترسیدند و پا به فرار گذاشتند. (زندگی و سفرهای وامبری؛ وامبری، ۱۳۷۲: ۷۶)

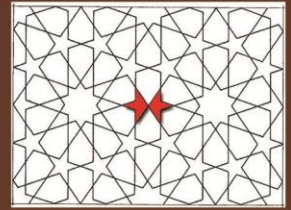
آدم چندین بار از آنان می‌شنود: «دیروز اینجا ده نفر کشته شدند، روز پیش هم در جای دیگر تاجری را دیدند و لخت کردند». اما مسافر نباید از این قول‌ها بترسد، زیرا به طور حتم حادثه مزبور یا مربوط به ده سال پیش بوده و یا اصلا رخ نداده است. در واقع همسفران ما نیازی به شنیدن قصه‌های ترسناک، که از همان شب عزیمت با نقل آنها همدیگر را محفوظ ساخته و سعی می‌کردند به هم دل بدهند، نداشتند؛ چون آشکارا در هیئت مردانه فاقد آن عنصری بودند که نامش فضیلت شجاعت است. معمولا در آسیا، ایرانیان را ابدًا صاحب دل و جرات نمی‌دانند، بلکه می‌گویند از سایه خود نیز تا سر حد مرگ می‌هراسند (صرفا نظر مولف و مربوط به دوره انحطاط ایران در عصر قجر است. پاورقی کتاب)، از این رو به آسانی می‌توان وضع کاروانی را در فکر مجسم کرد که عمدتاً از تعدادی زایر و تاجر و ملا ترکیب

می‌شد. جالب بود که هنوز دو ساعت از شهر فاصله نگرفته بودیم که مسافران از ترس به هم نزدیک شدند و به صورت جمع حرکت کردند. چنان به نجوا گفتگو می‌کردند که گویی تنها ادای یک کلمه بلند ممکن بود هولناکترین نگوینختی را بر سر ایشان فرود آورد. (زندگی و سفرهای وامبری؛ وامبری، ۱۳۷۲: ۱۰۵)

درست است که در اینجا (نزدیکی ترکمن‌ها) دلیل کافی برای احتیاط و ترس وجود دارد، اما این کم دلی نامعقول خود ایرانیان است که موجب اصلی این بدبختی شده است. کاروانهایشان طبق عادت در اینجا به صورت گروه بزرگی مجتمع می‌شوند و به وسیله سربازان شمشیر کشیده و توپ پر که آماده آتش است حفاظت می‌شوند. اغلب اوقات شمار سربازان قابل ملاحظه است. با این حال هنوز چند تایی راهزن صحرایی و از جان گذشته پدیدار نشده که هم کاروان و هم محافظان جرات و حضور ذهن خود را از دست می‌دهند، سلاح‌ها را بر زمین می‌گذارند و تمام اموال خود را به دشمنان واگذار می‌نمایند و دست‌های خود را به جلو می‌آورند تا بر آن‌ها بند بگذارند و به رنج و عذاب و غالباً عمری اسارت و بردگی گرفتار آیند. (زندگی و سفرهای وامبری؛ وامبری، ۱۳۷۲: ۲۸۹)

۱۸۷۵ کلنل مک‌گرگر، افسر انگلیسی

تا این زمان تجربیاتم موید این حقیقت بود که در سپاهیان ایران نظم و ترتیب چندانی وجود ندارد. البته تا آنجا که خطری در میان نبود، این امر اهمیت زیادی نداشت و تصور می‌کردم وقتی که اینها در مسیری خطرناک قدم بگذارند، ترس از دشمن سبب خواهد شد که با نظم و ترتیب بیشتری جلو بروند، ولی اشتباه می‌کردم. زیرا در این جا هر سپاهی فقط سعی داشت هرچه بیشتر خود را به دیگران بچسباند، تا آنجا که افراد تحت فرمان عباس خان که در صورت خوب اداره شدن، نیرویی فشرده و قابل ملاحظه بودند، .. در میان انبوهی از شتر، یابو، قاطر و الاغ به کلی گم شده بودند و به نظر می‌رسید در صورت بروز خطر هیچ کاری از دست آنها ساخته نباشد. (شرح سفری به ایالت خراسان و شمال غربی افغانستان، جلد دوم؛ مک‌گرگر، ۱۳۶۸: ۳۳)



مجموعه ده جلدی «ایرانیان در زمانه پادشاهی»، حاصل مطالعه حدود ۵۰۰ سفرنامه و گزارش سفر و استخراج نگاه بیگانگان به خلیقات ایرانیان است که بر مبنای ساختار مدور ارزش‌های اساسی شوارتز، طبقه‌بندی و به تناسب در کتاب‌های این مجموعه، گنجانده شده است.

کتاب هفتم این مجموعه، روایت ناظران فرهنگ ایرانی از آن دسته خلیقاتی است که بر مبنای ارزش‌های اساسی انگیزش، سنت و لذت‌طلبی، تنظیم شده است. در این کتاب، خلیقاتی نظیر عدم شناخت و پای‌بندی به دیانت؛ حسادت و عیب‌جویی؛ طمع و زیاده‌خواهی؛ توقع انعام؛ خودنمایی و خودپسندی؛ احساسات و اشتیاقات افراطی؛ اسراف و ولخرجی؛ تجمل‌گرایی؛ چانه‌زنی؛ پرحرفی و گزافه‌گویی؛ تعارف بیجا؛ مبالغه‌گری؛ پرخوری؛ بی‌احترامی به میراث گذشتگان؛ بی‌احترامی به گورستان؛ افراط در استعمال شراب و مواد مخدر و زن‌بارگی، مطرح شده‌اند.

